



ژان- باتیست پیگال: دنی دیدرو. موزه لوور، پاریس

د/آلامبر ضربه بدی خورده است؛ تنها امید من درباره وی اینک آن است که زندگیش قابل تحمل باشد.»  
د/آلامبر به مطالعات خویش بازگشت، ولی دیگر چیز مهمی ننوشت. او در پاره‌ای از سالونها حضور می‌یافت. ولی صحبت او، که زمانی بسیار گیرا بود، بیروح شده بود. او دعوت فردریک را که از وی خواسته بود به پوتسدام برود، و دعوت کاترین را برای رفتن به سن پترزبورگ، نپذیرفت و به فردریک نوشت: «من خود را مانند کسی حس می‌کنم که راهی دراز در بیابان در پیش، و پرتگاه مرگ را در پایان آن دارد و هیچ امیدی ندارد که حتی به یک نفر برخورد که اگر ببیند وی در آن پرتگاه سقوط می‌کند، اندوهگین شود یا پس از ناپدید شدن وی، حتی یک لحظه هم درباره او فکر کند.» او در اشتباه بود. خیلی از اشخاص به او توجه داشتند، ولو اینکه اینها کسانی بودند که وی مرتباً قسمتی از درآمد خود را برایشان می‌فرستاد. هیوم در وصیتنامه خود ۲۰۰ لیره برای د/آلامبر گذاشت، و اطمینان داشت که این پول میان فقرا توزیع خواهد شد. د/آلامبر با وجود مستمریهای گوناگون، تا آخرین روز عمر خود با سادگی زندگی کرد. در ۱۷۸۳، هم او و هم دیدرو به بیماریهای سختی مبتلا شدند. دیدرو به ذات‌الجنب مبتلا شد، و د/آلامبر به اختلال مثانه. دیدرو بهبود یافت؛ د/آلامبر در سن شصت و هفت سالگی درگذشت (۲۹ اکتبر ۱۷۸۳).

دیدرو در اکتبر ۱۷۷۴ از سفر خطیر خود به روسیه بازگشته بود. سفر طولانی در یک کالسکه زندان مانند او را ضعیف کرده بود، ولی او بدرستی پیشگویی کرد که «در کیسه خود ده سال عمر باقی دارد.» دیدرو بر روی طرح یک دانشگاه برای دولت روسیه (که تا سال ۱۸۱۳ منتشر نشد) کار می‌کرد. او، که به تحولات علم تدریس صدوپنجاه سال پیشدستی کرده بود، از قایل شدن حق تقدم در توجه به علوم و فنون طرفداری کرده و یونانی، لاتینی، و ادبیات را تقریباً در انتهای فهرست جایی داده بود. فلسفه میان این دو

قرار داشت. در سال ۱۷۷۸ نوشتن اثری به نام رساله درباره سلطنت کلود و نرون، و درباره زندگی و نوشته‌های سنکا را آغاز کرد. او از متن خود منحرف شد تا از امریکایی‌های پیروزمند تقاضا کند که در جمهوری جدیدالتأسیس خود «از افزایش شدید و توزیع نابرابر ثروت و تجمل، و از بیکارگی و فساد اخلاقی» جلوگیری کنند. و در بخشی که درباره سنکا نوشت، جایی برای دفاع پرحرارتی از گریم، مادام د/اپینه، و خودش علیه اتهاماتی که روسو در جلسات قرائت علنی اعترافات وارد کرده بود، باز کرد:

اگر بر اثر يك واقعه كاملا عجيب و غير عادي، روزي اثري منتشر شود كه در آن اشخاص درستكار به نحوي بيرحمانه توسط جنابكاراي زيرك ... تكه‌پاره شوند، مراقب باشيد و از خودتان بپرسيد آيا يك شخص بيهيا كه به يك هزار عمل سوء اعتراف کرده است شايستگي آن را دارد ... كه گفته‌هايش باور شوند. براي چنين مردي اقترأ چه هزینه‌اي مي‌تواند دربر داشته باشد؟ يك جنایت کمتر يا بیشتر، چه چيز مي‌تواند به ردالت پنهانی

يك زندگي كه طی بیش از پنجاه سال در پس ضخیمترین نقاب تزویر پنهان بوده است بیفزاید. ... نسبت به شخص نمك‌شناسي كه درباره ولینعمتهای خود بدگویی مي‌كند انزجار داشته باشید؛ از مرد سبعي كه در آلوده كردن دوستان دیرینه خود تردیدی به خویش راه نمی‌دهد انزجار داشته باشید؛ از شخص جیونی كه افشای اسراری را كه محرمانه به او گفته شده است روي قبر خود مي‌گذارد انزجار داشته باشید. ... در مورد خودم، من سوگند یاد مي‌كنم كه چشمانم هرگز به خواندان آثار او آلوده نخواهند شد. من اعلام مي‌دارم كه اتهامات شدید وي را به تمجیدش ترجیح مي‌دهم.

در ۱۷۸۳ مادام د/اپینه درگذشت. دیدرو این فقدان را عمیقاً احساس کرد، زیرا وی از دوستی و سالون مادام لذت برده بود. گریم و د/اولیاك زنده بودند، ولی روابط دیدرو با آنها چندان صمیمانه نبود. هر يك از این سه تن مشغول فرورفتن در خودپسندی کوتاه‌فکرانه سنین كهولت بودند؛ و تنها چیزی كه آنها مي‌توانستند درباره‌اش صحبت كنند دردهایشان بود. انواع دردهای دیدرو شامل تورم کلیه‌ها، تورم جدار معده، سنگ مثانه، و تورم ریه‌ها بود. او دیگر نمی‌توانست برای رسیدن به کتابخانه خود در طبقه پنجم، از اطاقهای خود در طبقه چهارم، از پله‌ها بالا برود. بخت با او بود كه در این هنگام همسری داشت. او خیانت‌های خود را به همسرش به خاطرانی حسرت‌بار تبدیل کرده بود، و همسرش هم از بس به او بدگفته و او را سرزنش کرده بود، چیز تازه‌ای برای گفتن نداشت. آنان در آرامشی ناشی از «از حال رفتگی» متقابل زندگی می‌کردند.

در ۱۷۸۴ دیدرو شدیداً بیمار شد. ژان دو ترسا، کشیش کلیسای سن-سولپیس، كه در مورد ولتر ناکامیاب شده بود، كوشش كرد با دیدرو جبران مافات كند. او به دیدار دیدرو رفت، و از او تقاضا كرد كه به کلیسا بازگردد، و به او هشدار داد كه اگر برایش طلب آمرزش نشود، نمی‌توان جسدش را در گورستان به خاک سپرد. دیدرو پاسخ داد: «آقای کشیش، منظور شما را درك مي‌كنم. شما از به خاک سپردن ولتر به این جهت امتناع كرديد كه او به الوهیت «پسر» (مسیح) اعتقاد نداشت. خوب، وقتی من مردم، آنها مي‌توانند هر كجا كه بخواهند مرا دفع كنند؛ ولی من اعلام مي‌دارم نه به «پدر» اعتقاد دارم، نه به روح القدس، و نه به هیچ‌يك از اعضاي خانواده.»

امپراطریس كاترین چون از بیماری‌های دیدرو آگاهی یافت، خانه‌ای باشكوه برای او و همسرش در خیابان ریشلیو فراهم كرد. آنها حدود ۱۸ ژوئیه به آنجا نقل مكان كردند. وقتی دیدرو مشاهده كرد كه اثاث نو به داخل این اطاقها مي‌برند، تبسم كرد و گفت تنها چند روز مي‌تواند از آنها استفاده كند. او کمتر از دو هفته از آنها استفاده كرد. در ۳۱ ژوئیه ۱۷۸۴ غذای دلچسبی خورد، به يك حمله ناشی از لخته‌شدن خون در قلبش مبتلا شد، و سرمیز غذا در سن هفتادويك سالگی درگذشت. همسر و دامادش يك کشیش محلی را وادار كردند براي دیدرو، با وجود الحاد افتضاح آمیزش، مراسم تدفین در کلیسا انجام دهد.

این جریان ادامه یافت. مابلی در ۱۷۸۵، یوفون در ۱۷۸۸، و د/ اولباک در ۱۷۸۹ درگذشتند. رنال، همان‌طور که دیدیم، بعد از انقلاب هم زنده بود، و وحشیگریهای آن را محکوم کرد، و با مردن به مرگ طبیعی (۱۷۹۶) خودش را هم متعجب ساخت. گریم همهٔ بازیهای تقدیر را با شکیبایی آلمانی تحمل کرد. در ۱۷۷۵ یوزف دوم به او لقب «بارون امپراطوری مقدس روم» داد، و در ۱۷۷۶ دوک ساکس-گوتا وی را به سفارت آن دوکشین در فرانسه منصوب کرد. نشریهٔ او به نام کورسپوندانس لیترد بعد از ۱۷۷۲ اغلب توسط منشی او یاکوب مایستر نوشته می‌شد، ولی گریم مقالات نیشداری دربارهٔ ادبیات، هنر، مذهب، اخلاقیات، سیاست، و فلسفه برای آن می‌نوشت. او تنها شکاک کامل عیار در میان فیلسوفان فرانسه بود، زیرا دربارهٔ خود فلسفه، و همچنین دربارهٔ عقل و پیشرفت، تردید داشت. در حالی که دیدرو و دیگر و فاداران با چشمانی که آرمانشهر در آن منعکس بود به نسلهای آینده می‌نگریستند. گریم متوجه شد که این سرابی بسیار کهنه است و آن را «توهمی که از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده» می‌دانست. ما به پیشگویی وی در ۱۷۵۷ دربارهٔ یک «انقلاب مهلك» قریب‌الوقوع توجه کرده‌ایم. هنگامی که انقلاب صورت گرفت و جنبهٔ مرگباری یافت، او به سرزمین بومی خود آلمان بازگشت و در گوتا مستقر شد (۱۷۹۳). کاترین او را از فقر نجات داد و وی را به سمت سفیر خود در هامبورگ منصوب کرد (۱۷۹۶). پس از مرگ امپراطریس، ولینعمت خود، نزد امیلی دو بلسونس نوهٔ مادام د/ اینه محبوب خود رفت تا با او زندگی کند. تا سال ۱۸۰۷ زنده ماند، و بیشتر اوقات خود را با خاطرات آن ایام پر هیجانی خوش می‌داشت که فرانسه اروپا را به پرتگاه سرگیجه‌آور آزادی رهبری می‌کرد.

## IV - آخرین فیلسوف

ژان آنتوان نیکولا کاریتا، ملقب به مارکی دو کوندورسه، از اعقاب یک خانوادهٔ قدیمی در دوفینه، در پیکار دی به دنیا آمد (۱۷۴۳). توسط یسوعیان در رنس و پاریس تعلیم داده شد، و سالهای بسیار تنها به فکر آن بود که ریاضیدان بزرگی بشود. در سن بیست و شش سالگی به عضویت فرهنگستان علوم برگزیده شد. بعدها، به عنوان دبیر دائمی این فرهنگستان مدحیایی دربارهٔ اعضای از دنیا رفتهٔ فرهنگستان نوشت، همان‌طور که فونتئل در مورد فرهنگستان فرانسه عمل کرده بود. ولتر از این مدحیایی یادبود آن قدر خوشش آمد که به کوندورسه گفت: «مردم مایلند که یک عضو فرهنگستان هر هفته بمیرد تا شما فرصت داشته باشید دربارهٔ او بنویسید.» او در فرنه از ولتر دیدن کرد (۱۷۷۰). یک طبع از آثار ولتر را برای بومارشه و برایش کرد، و زندگانی ولتر را، که دارای شور و حرارت بود، برای او نوشت. د/آمبر وادارش کرد که برای دایرة المعارف مطلب بنویسد، و او را

میهمانیهای ژولی، با وجود آنکه آدمی خجالتی بود، یکی از شخصیت‌های اصلی شد. در واقع، به نظر ژولی، او از نظر وسعت فکری تنها از د/ آمبر عقبر بود. و شاید از نظر حرارت نیکوکاری بر او تفوق داشت. او در زمرة نخستین کسانی بود که به مبارزه علیه بردگی پیوستند (۱۷۸۱). ژولی به او کمک کرد تا او را از عشق بی‌نتیجه‌اش نسبت به مادموازل د/ اوسه، زن لوندی که از اخلاص وی سوءاستفاده می‌کرد ولی متقابلاً اخلاصی به وی نداشت، آزاد سازد. او خاطر خود را با دوستی ژان-باتیست سوار و مادام سوار تسلا می‌داد، و با آنها در یک «خانوادهٔ سه نفری» توأم با رضایت زندگی می‌کرد.

در ۱۷۸۵ اثری تحت عنوان رساله دربارهٔ کاربرد تحلیل نظریهٔ احتمالات منتشر کرد. وی در این اثر نظریهٔ مالتوس را دایر بر اینکه افزایش جمعیت منجر به فزونی گرفتن آن بر تولید خواربار می‌شود، پیشاپیش عنوان کرده بود؛ ولی به جای طرفداری از خویشانداری در امور جنسی به عنوان یک درمان، پیشنهاد کرده بود که میزان مولید تحت نظارت قرار گیرد.

او از انقلاب به عنوان اینکه در را به روی آینده‌ای حاوی آموزش، عدالت، رفاه، و سعادت همگانی می‌گشاید استقبال کرد. در ۱۷۹۰ به عضویت انجمن شهر، که ادارهٔ امور پاریس را به عهده گرفته بود، انتخاب شد. به عضویت مجمع قانونگذاری، که از اول اکتبر ۱۷۹۱ تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ بر فرانسه

حکمرانی کرد، برگزیده شد. به عنوان رئیس «هیئت تعلیمات عمومی» گزارشی تنظیم کرد که در آن، یک نظام ملی تعلیمات ابتدایی و متوسطه که دارای جنبه همگانی، رایگان، و برابر برای زنان و مردان و دور از نفوذ کلیسا باشد، خواسته شده و رئیس آن ارائه شده بود. اصل «کشور مرفه» را وضع کرد و گفت: «هدف کلیه مؤسسات اجتماعی باید بهبود جسمانی، فکری، و اخلاقی کثیرالعددهترین و فقیرترین طبقه مردم باشد.» این گزارش در ۲۱ آوریل ۱۷۹۲ به مجمع ارائه شد. جنگهای انقلابی اقدام درباره آن را به تعویق انداختند؛ ولی وقتی ناپلئون قدرت خود را برقرار کرد، گزارش کوندورسه را مبنای تجدید سازمان تاریخی خود در آموزش و پرورش فرانسه قرار داد.

در کنوانسیون ملی، که جانشین مجمع قانونگذاری شد، کوندورسه برجستگی کمتری داشت، زیرا به عنوان یک جمهوریخواه مورد بی‌اعتمادی ژیروندنهای محافظه‌کار بود؛ و ژاکوبنهای افراطی هم به او به عنوان اشرفزاده‌ای که کوشش داشت انقلاب را تحت تسلط طبقه متوسط قرار دهد، اعتماد نداشتند. او به محکومیت لوئی شانزدهم به جرم خیانت رأی داد، ولی نسبت به اعدام وی نظر مخالف داشت. کوندورسه، که با هشت نفر دیگر به عضویت هیئتی برای تنظیم قانون اساسی جدیدی منصوب شده بود، پیش‌نویسی تسلیم داشت که به عنوان اینکه بیش از حد جانب طبقه متوسط را گرفته است مردود شد. وقتی کنوانسیون، که تحت تسلط ژاکوبنها بود، قانون اساسی افراطیتری را پذیرفت، کوندورسه یک جزوه بینام نوشت و به مردم اندرز

او مدت نه ماه خود را در یک پانسیون، که توسط بیوه کلود-ژوزف ورنه اداره می‌شد، پنهان داشت. در آنجا، برای دور کردن فکر خود از ترس دستگیری، آن کتاب کوچکی را نوشت که هم به عنوان خلاصه دوران روشنگری به کار رفت و هم به عنوان طرح مشروح آرمانشهر آینده. دستنوشته دارای این عنوان است: طرح یک نقشه تاریخی از پیشرفتهای روح انسانی. و این اثر را «طرح اولیه» نامید، و ظاهراً امیدوار بود روزی شرح کاملتری از فلسفه خود بنویسد.

او الهام خود را از یک سخنرانی گرفت که در آن تورگو (که در آن هنگام شاگرد یک مدرسه مذهبی بود- ۱۱ دسامبر ۱۷۵۰) رئیس مطالبی را تحت عنوان «پیشرفتهای پی در پی ذهن انسان» بیان داشته بود. کوندورسه تاریخ را به ده مرحله تقسیم کرد: ۱) به هم پیوستگی خانواده‌ها و درآمدن به شکل قبایل؛ ۲) حشمداری و کشاورزی؛ ۳) اختراع خط؛ ۴) شکوفا شدن فرهنگ یونانی تا زمان اسکندر؛ ۵) توسعه دانش در طی پیدایش و انحطاط امپراطوری روم؛ ۶) دوران تاریک از ۴۷۶ میلادی تا زمان جنگهای صلیبی؛ ۷) رشد علم در فاصله میان جنگهای صلیبی و اختراع چاپ؛ ۸) از گوتنبرگ تا بیکن، گالیله، و دکارت که «یوغ مرجعیت را به کناری افکندند»؛ ۹) از دکارت تا بنیانگذاری جمهوریهای امریکا و فرانسه؛ ۱۰) دوران ذهن آزاد شده.

کوندورسه، مانند ولتر، برای قرون وسطی ارزش و مقداری قایل نبود؛ و این دوران را دوران تسلط کلیسا بر افکار اروپا، مجذوبیت کامل مردم نسبت به جادوی مراسم قداس، و پیدایش مجدد چند خدایی (شرك) بر اثر پرستش قدیسان می‌پنداشت. با آنکه وی، باز مانند ولتر، یک اعتقاد خدایرستانه را حفظ کرد، به پیشرفت و گسترش و دانش متکی بود تا بنیان قدرت کلیسا را از میان ببرد، دموکراسی را گسترش دهد، و حتی اخلاقیات را بهبود بخشد. او احساس می‌کرد که معصیت و جنایت بیشتر نتیجه جهل است. «زمانی خواهد رسید که خورشید تنها بر افرادی آزاد که جز عقل خود اربابی نمی‌شناسند خواهد تابید.» ولتر را به خاطر آزاد کردن ذهن، و روسو را به خاطر برانگیختن افراد بشر به بنا نهادن نظام اجتماعی عادلانه‌تر مورد تحسین قرار می‌داد. وفور نعمتی را که در قرون نوزدهم و بیستم از تلاشهای قرن هجدهم حاصل خواهد شد مجسم کرد، به این نحو: آموزش و پرورش همگانی، آزادی فکر و بیان، آزادی مستعمرات، برابری در مقابل قانون، و توزیع مجدد ثروت. او در مورد حق رأی برای همگان قدری تردید نشان داد، و به طور کلی مایل بود که حق رأی را به صاحبان اموال، هر قدر که این اموال کم باشند، محدود دارد؛ گاهی این ترس به او دست می‌داد که سادگی توده‌های مردم اقلیت پولدار را قادر خواهد ساخت که به میل خود آنها را تحت تلقین قرار دهند، و به این ترتیب یک حکومت اولیگارشسی از طبقه متوسط ایجاد کنند که

در پس يك ظاهر دموكراسي قرار داشته باشد؛ ولي فرار لويي شانزدهم و ماري آنتوانت به وارن وترس از اينكه قدرتهاي اروپايي درصدد برآيند نظام سلطنت استبدادي

حق رأي براي همگان، از جمله زنان، بازگردانيد.

او در همان گوشه انزوا، و در حالي كه تحت تعقيب قرار داشت، در عالم خيال به آيندهاي از تحقق شكوهمند آرزوها مي نگرست. مطرح شدن حرفه روزنامه نگاري به عنوان وسيله اي براي جلوگيري از ظلم و ستم دولتي؛ تكوين يك «كشور مرفه» از طريق بيمه ملي و حقوق بازنشستگي؛ تحرك فرهنگ از طريق آزادي زنان؛ طولانيتر شدن عمر انسان بر اثر پيشرفت پزشكي؛ گسترش نظام «فدراسيون» در ميان كشورها؛ تبديل نظام استعمارگري به نظام كمكهاي خارجي توسط كشورهاي پيشرفته به كشورهاي توسعه نيافته؛ کاهش تعصبات ملي بر اثر گسترش دانش؛ به كار بستن پژوهش مبتني بر آمار در زمينه روشن كردن و شكل دادن به مشيها؛ و افزايش همبستگي علم با حكومت را پيشگويي كرد. چون هر عصر نيل به هدفهاي تازه اي را مدنظر قرار مي دهد، براي پيشرفت، پاياني قابل پيش بيني وجود نخواهد داشت. اين بدان مفهوم نيست كه انسان هيچ گاه كامل نخواهد شد، بلكه او تلاشي پايان ناپذير براي بهبود به كار خواهد بست. «طبيعت محدوديتي براي تكامل قدرتهاي انسان قايل نشده است؛ تكامل پذيري انسان بيحد است و پيشرفت اين تكامل پذيري، كه از اين پس از هر قدرتي كه ممكن است بخواهد آن را متوقف كند جدا و مستقل خواهد بود، تا كره زميني كه طبيعت ما را روي آن قرار داده باقي است، استمرار خواهد داشت.»

كوندورسه در اواخر طرح با مسئله اي روبه رو شد كه چهار سال بعد مالتوس در اثر خود به نام مقاله اي درباره اصل جمعيت (۱۷۹۸) مطرح كرد:

آيا امکان ندارد لحظه اي فرارسد كه تعداد مردم جهان از وسايل زيست فراتر رود، و در نتيجه کاهش مداومي در خوشبختي ... يا در مساعدترين شرايط، تغيير مي يابد و بدني حاصل شود؟ آيا آن لحظه نشان نخواهد داد كه بشر به نقطه اي رسيده است كه در وراي آن بهبود باز هم بيشتر امكان پذير نيست، و تكامل پذيري نژاد بشر پس از سالهاي دراز به مرحله اي رسيده است كه از آن فراتر نخواهد رفت؟ ...

چه كسي مي تواند پيشگويي كند كه شرايطي پيش آيد كه در آن تبديل عناصر طبيعي به صورت مورد استفاده انسان كاملاً به مرحله عمل درآيد؟ ... حتي اگر ما قبول كنيم كه روزي چنين مرحله اي فرا خواهد رسيد ... در نظر داشته باشيد كه پيش از اينكه همه اينها روي دهند، پيشرفت عقل با پيشرفت علوم همگام خواهد شد، و تعصبات بيمعني خرافات ديگر با اصول خشك و سختگرايانه خود قوانين اخلاقي را فاسد و بيمقدار خواهد كرد. ... ما مي توانيم چنين بينداريم كه تا آن وقت افراد بشر خواهند دانست نسبت به كساني كه هنوز به دنيا نيامده اند وظيفه اي دارند، يعني كه به آنها فقط موجوديت ندهند، بلكه خوشبختي ببخشند.

خوشبيني كوندورسه كاملاً عاري از بينش نبود. او مي گفت: «ما هنوز نيروهاي روشنگري را تنها بر قسمت كوچكي از كره زمين مسلط مي بينيم، و مشاهده مي كنيم كه افراد واقعاً روشنفكر در مقايسه با توده عظيم افرايي كه هنوز به جهل و تعصب پاييندند، اقليت ناچيزي هستند. ما

هنوز مناطق وسيعي را مي بينيم كه در آنها افراد بشر در حالت بردگي ناله مي كنند.» ولي «دوست بشريت» نبايد در برابر اين مشكلات اميد خود را از دست بدهد. به كارهاي اصلي بسياري كه تاكنون شده، به توسعه عظيم دانش، و به موفقيتهاي بزرگ فكر كنيد. از ادامه و گسترش اين موفقيتها چه چيزهايي كه ايجاد خواهند شد؟ و به اين ترتيب كوندورسه كتاب خود را با رؤيائي پايان داد كه در مصايب روحيه اش را حفظ مي كرد و براي وي و يك ميليون نفر ديگر، به جاي ايمان مافوق طبيعي، به كار مي رفت. اين آخرين و حد اعلاي سخن دوران روشنگري است:

برای فیلسوف متألم از اشتباهات، جنایات، و بیعدالتی‌هایی که هنوز زمین را ملوث می‌دارند و او اغلب قربانی آنهاست، این نظر درباره نژاد بشر که از غل و زنجیر خود آزاد شده ... و با گامی محکم و مطمئن در جاده حقیقت، فضیلت، و سعادت پیش می‌رود، چقدر تسلا بخش است. اندیشیدن به چنین دورنمایی است که پاداش همه تلاش‌هایش را برای کمک به پیشرفت عقل و دفاع از آزادی می‌دهد. ... برای او این‌گونه اندیشیدن در حکم پناهگاهی است که خاطره آزار دهندگان وی نمی‌تواند او را تا داخل آن تعقیب کند. در آنجا وی در عالم فکر با بشری زندگی می‌کند که حقوق و شأن طبیعی خود را باز یافته است و بشری را که بر اثر آرزو، ترس، یا رشک عذاب کشیده یا فاسد شده است از یاد می‌برد. در آنجا وی در بهشتی که عقل آن را به وجود آورده، و منزهترین لذاتی که برای بشر دوستی شناخته شده به آن لطف بخشیده‌اند، با همگان خود زندگی می‌کند.

این اعلام ایمان تقریباً در حکم ندای مردی بود که می‌دانست مرگ به دنبالش در جستجو است. کوندورسه، که می‌توسید اگر معلوم شود مادام ورنه به او پناه داده است، این زن دچار عواقبی شود، دستنوشته خود را نزد او امانت گذاشت و، با وجود اعتراضاتش، با لباس مبدل از خانه‌اش رفت. پس از چند روز سرگردانی در حومه پاریس، برای خوردن غذا به مسافرخانه‌ای رفت. وضع ظاهری وی و نداشتن اوراق هویت ایجاد سوءظن کرد. طولی نکشید که وی به عنوان یک اشرافزاده شناخته، و دستگیر شد، و به زندانی در شهر بور-لا-رن برده شد (۷ آوریل ۱۷۹۴). روز بعد او را در اطاق زندانش مرده یافتند. نخستین زندگینامه نویسش عقیده داشت که کوندورسه در یک انگشتی با خود زهر داشته و این زهر را خورده بود؛ ولی گزارش پزشک قانونی که جسدش را معاینه کرد مرگ کوندورسه را به لخته شدن خون در رگ‌هایش نسبت داد. با به دست آوردن و خواندن طرح،

## V - فیلسوفان و انقلاب

برک، دوتوکویل، و تن همعقیده بودند که فیلسوفان فرانسه از بل گرفته تا مابلی، عامل عمده‌ای در به وجود آوردن انقلاب بودند. آیا می‌توان استنتاجات این محافظه‌کاران برجسته را پذیرفت؟

همه فیلسوفان برجسته با انقلاب علیه حکومت‌های موجود اروپا مخالف بودند؛ حتی چند تن از آنان به پادشاهان به عنوان عملیترین آلات اجرایی اصلاحات ایمان داشتند. ولتر، دیدرو، و گریم روابطی دوستانه، اگر نگوییم ستایشگرانه، با چند تن از حکمرانان، که دارای مطلقترین قدرتها بودند- فردریک دوم، کاترین دوم، گوستاو سوم- داشتند؛ و روسو از پذیرایی از یوزف دوم، امپراطور اتریش، احساس مسرت می‌کرد. دیدرو، هلوسیوس، و د/ اولباک علیه پادشاه به طور کلی سخن می‌گفتند، ولی تا آنجا که از آثار موجودشان برمی‌آید، هرگز طرفدار و ازگون کردن سلطنت فرانسه نبودند. مارمونتل و مورله صریحاً مخالف انقلاب بودند؛ مابلی، که سوسیالیست بود، خود را طرفدار سلطنت اعلام داشت؛ تورگو، که بت فلاسفه بود، تلاش کرد که لویی شانزدهم را نجات دهد نه اینکه نابود کند. روسو اندیشه‌های جمهوریخواهانه عرضه داشته بود، ولی تنها برای کشورهای کوچک؛ انقلاب فرانسه نظریه‌های او را پذیرفت و هشدارهایش را نادیده گرفت. وقتی انقلابیون، فرانسه را تبدیل به یک جمهوری کردند، این کار را نه مطابق با میزانهای فیلسوفان فرانسه، بلکه طبق شیوه قهرمانان یونانی و رومی به صورتی که در آثار پلوتارک آمده بود انجام دادند؛ بت آنها فرنه نبود، بلکه اسپارت و جمهوری روم بود.

فیلسوفان زمینه انقلاب را از نظر عقیدتی فراهم آوردند. علل آن اقتصادی یا سیاسی، و عبارات آن فلسفی بودند؛ و بر اثر ویرانگری فیلسوفان در برطرف کردن موانع تحول از قبیل اعتقاد به امتیازات فئودال، مرجعیت کلیسا، و حق الاهی پادشاهان، راه برای عملکرد این علل اساسی هموار شد. تا سال ۱۷۸۹ کلیه کشورهای اروپایی در تلقین تقدس حکومتها، عاقلانه بودن سنتها، عادت به اطاعت و اصول اخلاقیات، به مذهب متکی بودند؛ ریشه‌هایی از قدرت زمینی در آسمان کاشته شده بودند؛ و حکومت، خداوند را به عنوان رئیس پلیس خفیه خود تلقی می‌کرد. شامفور در حالی که انقلاب در جریان بود، نوشت که «روحانیت

نخستین برج و باروی قدرت مطلقه بود، و ولتر آن را واژگون کرد.» دوتوکویل در ۱۸۵۶ عقیده داشت که «بی‌اعتباری عمومی که همه معتقدات مذهبی در پایان قرن هجدهم به آن دچار شدند، بدون شک بزرگترین تأثیر را بر سراسر جریان انقلاب گذارد.»

شکاکیتی که به حساب الاهیات قدیمی رسیده بود بتدریج دست به کار تدقیق در رسوم و امور غیر مذهبی شد. فیلسوفان، فقر، نظام سرفداری، و همچنین عدم رواداری مذهبی و خرافات

را مورد حمله قرار دادند و تلاش کردند که قدرت اعیان فئودال را نسبت به دهقانان کاهش دهند. بعضی از اشراف به نیروی هجویه‌هایی که آنها را هدف قرار می‌داد معترف بودند و بسیاری از آنها اعتماد خود را نسبت به برتری ذاتی و حقوق دیرینه خویش از دست دادند. به سخنان کنت لویی-فیلیپ دوسگور گوش دهید:

ما نسبت به رسوم قدیم، غرور فئودالی پدران خود، و آداب و تشریفات سخن گفتن آنان به دیده انتقادی توأم با حقارت می‌نگریستیم. ... ما این تمایل را احساس می‌کردیم که با شور و شوق از اصول فلسفی که نویسندگان ظریف طبع و با شهامت اعلام می‌داشتند پیروی کنیم. ولتر فکر ما را به سوی خود کشید، و روسو قلب ما را تحت تأثیر قرار داد. ما از مشاهده حمله آنها به چارچوب قدیمی احساس شغف پنهانی می‌کردیم. ... ما در عین حال هم از مزایای نجیب‌زادگان و هم از اصلاحات پیشنهادی یک فلسفه توده‌ای لذت می‌بردیم.

این نجیبی «وجدان زاده» شامل اشخاص متنفزی مانند میرابو «پدر» و «پسر»، لاروشفو کولیانکور، لافایت، ویکنت لویی-ماری دو نو آبی، و فیلیپ آگالیت، دوک د/ اورلئان، هستند: اینان در واقع به یاد آورنده خاطره کمک و آسایش خاطری هستند که مارشال دو لوکز امبورگ، لویی-فرانسوا دو بوربون، و پرنس دو کونتی برای روسو فراهم کرده بودند. این اقلیت آزادیخواه، که از حملات دهقانان به اموال فئودالها به جنبش در آمده بود، در مجلس مؤسسان، اربابان صاحبان اراضی را برآن داشت که برای بخشودگی گناهان خود، از بیشتر حقوق فئودالی خویش دست بکشند (۴ اوت ۱۷۸۹). حتی اعضای خاندان سلطنت نیز تحت تأثیر اندیشه‌های نیمه جمهوریخواهانه‌ای که فیلسوفان به گسترش آن کمک کرده بودند قرار گرفتند. پدر لویی شانزدهم قطعات بسیاری از روح‌القوانین مونتسکیو را از حفظ یاد گرفت، قرارداد اجتماعی روسو را خواند، و بجز انتقادی که در آن از مسیحیت شده بود، آن را «اکثرأ معقول» تشخیص داد. او به فرزندان خود (که سه تن از آنها پادشاه شدند) آموخت که «تمایزاتی که شما از آن بهره‌مند هستید، توسط طبیعت، که همه افراد را برابر آفریده، به شما داده نشده است.» لویی شانزدهم در فرامین خود به «قانون طبیعی» و «حقوق بشر» به عنوان اینکه از طبیعت انسان به عنوان یک موجود باشعور ناشی شده‌اند، اذعان کرد.

انقلاب آمریکا بر اعتبار و حیثیت اندیشه‌های جمهوریخواهانه افزود. این انقلاب نیز نیروی خود را از واقعیات اقتصادی مانند وصول مالیات و بازرگانی به دست آورد، و «اعلامیه استقلال» آن همان قدر که مدیون متفکران فرانسوی بود، مدیون متفکران انگلیسی نیز بود؛ ولی روشن بود که واشینگتن، فرانکلین، و جفرسن توسط «فیلسوفان» فرانسه به قالب آزاد فکری درآورده شدند. از طریق این فرزندان امریکایی جنبش روشنگری فرانسه، نظریه‌های جمهوریخواهانه مراحل تکامل را پیمودند و به صورت حکومتی درآمدند که از نظر نظامی پیروز شد، مورد شناسایی یک پادشاه فرانسوی قرار گرفت، و به

که تا حدودی مرهون مونتسکیو بود، پرداخت.

انقلاب فرانسه سه مرحله داشت. در مرحله اول نجبا از طریق «پارلمانها» کوشیدند تسلط و نفوذی را که در عهد لویی چهاردهم از دست داده بودند، از نظام سلطنت بازستانند؛ در مرحله دوم طبقات متوسط بر انقلاب تسلط یافتند. آنها عمیقاً تحت نفوذ عقاید فیلسوفان قرار گرفته بودند، ولی آنچه از «برابری» مورد

نظر آنها بود، برابری طبقه متوسط با اشراف بود؛ در مرحله سوم رهبران مردم عادی شهری قدرت را در دست گرفتند. توده مردم متدین باقی ماندند، ولی رهبران آنها احترام خود را نسبت به کشیشها و پادشاهان از دست داده بودند. توده مردم لویی شانزدهم را تا لحظه آخر دوست داشتند، ولی رهبران سر او را از تن جدا کردند. بعد از ششم اکتبر ۱۷۸۹، ژاکوبینها امور پاریس را در دست داشتند، و روسو خدای آنها بود. در ۱۰ نوامبر ۱۷۹۳ افراطیون پیروزمند، در کلیسای نوتردام، «جشنواره عقل» را برگزار کردند. در شهر تور انقلابیون به جای تندیسهای قدیسان، تندیسهای تازه‌ای به نام مابلی، روسو، و ولتر قرار دادند. در شارتر در ۱۷۹۵، در کلیسای بزرگ مشهور آن، یک «جشنواره عقل» با یک نمایش گشایش یافت که در آن روسو و ولتر در مبارزه علیه تعصب و خشکه مذهبی متحد نشان داده شدند.

بنابراین، نمی‌توان تردید داشت که فیلسوفان اثر عمیقی بر ایدئولوژی و نمایش سیاسی انقلاب گذارند. قصد آنها این نبود که خشونت و شدت عمل، قتل‌عام، و گیوتین را به وجود آورند. اگر این صحنه‌های خونین را دیده بودند، از وحشت در لاک خود می‌خزیدند. آنها می‌توانستند بگویند که منظورشان به نحوی بیرحمانه مورد سوءتعبیر قرار گرفته بود؛ ولی تا آنجا که مربوط به عمل آنها در دست کم گرفتن نفوذ مذهب و سنن در جلوگیری از غرایز حیوانی انسان بود، آنها مسئول بودند. در عین حال، در زیر نفوذ آن اظهارات مهیج و وقایع نمایان، هنگامی که طبقات متوسط فلسفه را به عنوان یکی از دهها وسیله و ابزار موجود به کار بردند، و تسلط بر اقتصاد و کشور را از دست اشراف و پادشاه خارج کردند، انقلاب واقعی

در حال پیشرفت **فصل سی و ششم**

## در آستانه

۱۷۷۴-۱۷۸۹

### I - مذهب و انقلاب

از نظر مالی، کلیسای کاتولیک معتبرترین سازمان در کشور بود. کلیسا حدود شش درصد اراضی، و اموال دیگری بر روی هم به ارزش دو تا چهار هزار میلیون لیور با درآمد سالانه ۱۲۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور در تملک داشت. کلیسا ۱۲۳،۰۰۰،۰۰۰ لیور دیگر به عنوان عشریه، که بر فراورده‌های زمین و احشام وضع شده بود، دریافت می‌داشت. این درآمدها از نظر کلیسا برای وظایف گوناگون آن در زمینه ترویج زندگی خانوادگی، سازمان دادن آموزش و پرورش (قبل از ۱۷۶۲)، شکل دادن به کیفیات اخلاقی، حمایت از نظام اجتماعی، انجام امور خیریه، توجه از بیماران، دادن پناهگاه در صومعه‌ها به صاحبان روحیه‌های اهل تعمق یا غیر سیاسی سرخورده از اغتشاش توده‌ها و ظلم و ستم دولت، و القای آمیزه‌ای عاقلانه از ترس، امید و تسلیم به کسانی که بر اثر نابرابری طبیعی افراد بشر به فقر و مشقت و اندوه محکوم شده بودند مورد نیاز بود.

کلیسا مدعی بود که همه این کارها را از طریق روحانیان خود، که حدود نیم درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، انجام می‌دهد. تعداد آنها از سال ۱۷۶۹ به بعد کاهش یافته بود، و صومعه‌ها دچار انحطاط شدیدی شده بودند. گفته می‌شود «بسیاری از راهبان نسبت به اندیشه‌های تازه نظر مساعد داشتند و نوشته‌های فیلسوفان را می‌خواندند.» صدها راهب از زندگی صومعه‌نشینی دست کشیدند، و جای آنان را کسی نگرفت؛ میان سالهای ۱۷۶۶ و ۱۷۸۹ تعداد آنها در فرانسه از ۲۶۰۰۰ نفر به ۱۷۰۰۰ نفر کاهش یافت. در یک صومعه تعداد راهبان از ۸۰ نفر به ۱۹ نفر، و در صومعه دیگر از پنجاه نفر به چهار نفر تقلیل پیدا



کرد. يك فرمان سلطنتي، که در سال ۱۷۶۶ صادر شد، مقرر داشت همه صومعه‌هایی که کمتر از نه صومعه‌نشین دارند بسته

هجدهسالگي بالا برد. اخلاقیات در صومعه‌ها پایبند اصولي نبود. اسقف اعظم تور در ۱۷۷۸ نوشت: «فرایارهای خاکستري [فرانسیسیان] در این ایالت مایه نزل شأن اخلاقي هستند؛ اسقفها از فسق و فجور و زندگی بیقاعده آنها شکایت دارند.» از سوي دیگر، صومعه‌های زنان در وضع خوبی قرار داشتند. در سال ۱۷۷۴ تعداد ۳۷۰۰۰ راهبه در ۱۵۰۰ صومعه در فرانسه زندگی می‌کردند؛ اخلاقیات آنها خوب بود، و آنها فعالانه به وظایف خود در زمینه تعلیم و تربیت دختران، خدمت در بیمارستانها، پناه دادن به بیوه‌ها، پیردختران، و زنانی که در نبرد زندگی شکست خورده بودند عمل می‌کردند.

وضع روحانیان غیررسمی در مناطق بزرگ (که زیر نظر اسقفها اداره می‌شدند) خوب، و در مناطق کوچک ربه ضعف بود. اسقفهای فداکار و زحمتکش بسیار بودند، و بعضی دنیا دوست و بیکاره نیز وجود داشتند. برک، که در ۱۷۷۳ از فرانسه دیدن کرد، معدودی روحانی عالیمقام را دید که از خود آزمندی نشان می‌دادند، ولی اکثریت عظیم آنها وی را با دانش و درستکاری خود تحت تأثیر قرار دادند. يك تاریخ‌نویس، که با نوشته‌های افتضاح‌آمیز بیگانه نیست، چنین نتیجه‌گیری کرد: «به طور کلی می‌توان گفت مفاسدی که همه طبقة روحانیان را در قرن شانزدهم آلوده کرده بودند، تا قرن هجدهم ناپدید شده بودند. با وجود قانون تجرد، کشیشهای مناطق روستایی علی‌القاعده افرادی پایبند به اصول اخلاقي، نسبت به خود سختگیر، و بافضیلت بودند.» این کشیشهای مناطق کوچک از غرور طبقاتی اسقفها، که همگی جزو نجبا بودند، از این الزام که قسمت عمده عشریه‌ها را به اسقفها بدهند، و از فقر ناشی از آنکه کشیشها را وادار می‌کرد علاوه بر خدمت در کلیسا، زمین نیز کشت کنند، شکایت داشتند. لویی شانزدهم تحت تأثیر اعتراضات آنان قرار گرفت و ترتیبی داد که حقوق آنان از سالی ۵۰۰ لیور به سالی ۷۰۰ لیور افزایش یابد. وقتی که انقلاب به وقوع پیوست، بسیاری از روحانیان طبقة پایین از طبقة سوم (مردم عادی) حمایت کردند. بعضی از اسقفها نیز طرفدار اصلاحات سیاسی و اقتصادی بودند، ولی بیشتر آنها در برابر هرگونه تغییری در کلیسا یا حکومت انعطاف‌ناپذیر ماندند. هنگامی که خزانه فرانسه به ورشکستگی نزدیک شد، ثروت کلیسا تضاد و سوسه‌انگیز عرضه می‌داشت؛ و دارندگان اوراق قرضه ملی، که درباره توانایی دولت به پرداخت بهره یا اصل وام‌هایشان نگران بودند، بتدریج این فکر به مغزشان خطور کرد که مصادرة اموال کلیسا تنها راه وصول به اعتبار ملی از نظر مالی است. گسترش رد معتقدات مسیحیت با این فشار اقتصادی هماهنگی داشت.

معتقدات مذهبی در دهکده‌ها رونق داشتند، و در شهرها ربه زوال می‌رفتند؛ زنان طبقات متوسط و پایین تقدس دیرینه خود را حفظ کردند. مادام ویژه-لوبرن در خاطرات خود گفت: «مادر من خیلی متدین بود، و من نیز در قلب خود متدین بودم. ما همیشه در مراسم قداس مخصوص و مراسم کلیسا شرکت می‌کردیم.» روزهای یکشنبه و در اعیاد مذهبی، کلیساها

پرازدحام بودند. ولی در میان مردان، بی‌اعتقادی نیمی از افراد طراز اول را تحت نفوذ خود درآورده بود. در میان نجبا، و حتی در میان زنان، يك نوع شکاکیت پرنشاط مد شده بود. مرسیه در اثر خود به نام تابلو پاریس در ۱۷۸۳ نوشت: «افراد متجدد در ده سال گذشته در مراسم قداس شرکت نکرده‌اند؛» اگر هم آنها شرکت می‌کردند، برای آن بود که «برای پیروان خود، که می‌دانند این‌کار به خاطر آنها انجام می‌شود، رسوایی به بار نیارند.» طبقة متوسط ربه بالا از سرمشق اشراف پیروی می‌کرد. در مدارس، به طوری که گفته می‌شود، «بسیاری از معلمان بعد از سال ۱۷۷۱ به بی‌اعتقادی آلوده شدند؛» بسیاری از دانش‌آموزان به مراسم قداس بی‌اعتنایی می‌کردند» آثار فیلسوفان فرانسه را می‌خواندند. در ۱۷۸۹ پدر روحانی بونفاکس اظهار داشت: «خطیرترین رسوایی، و رسوایی که مهلکترین عواقب را به دنبال خواهد داشت، و دست کشیدن تقریباً مطلق از تعالیم مذهبی، در مدارس عمومی به چشم می‌خورد.» گفته می‌شود که در يك مدرسه «تنها سه ناقص‌العقل به خدا ایمان داشتند.»

در میان روحانیان، اعتقاد به درآمد نسبت معکوس داشت. روحانیان عالیمقام عموماً نظر «فیلسوفان» را مبنی بر اینکه «اصول اخلاقی باید متضمن خیر و خوشبختی مردم باشند» پذیرفته بودند و مسیح را تنها به عنوان یک حریم احتیاطی برای خود نگاه می‌داشتند. صدها کشیش مانند مابلی، کوندیاک، مورله، و رنال خودشان از «فیلسوفان» بودند، یا شک و تردید جاری را اختیار کرده بودند. اسقفهایی مانند تالران بودند که تظاهر زیادی به اعتقاد به مسیحیت نمی‌کردند. اسقفهای اعظمی مانند لومنی دو برین بودند که لویی شانزدهم از او شکایت داشت که به خداوند اعتقاد ندارد. لویی حاضر نشد که یک کشیش آموزش پسرش را به عهده بگیرد، مبادا که این پسر ایمان مذهبی خود را از دست بدهد.

کلیسا کماکان خواهان نظارت بر مطبوعات بود. در ۱۷۷۰ اسقفها یادداشتی درباره «عواقب خطرناک آزادی فکر و چاپ» برای پادشاه فرستادند. دولت در دوران سلطنت لویی پانزدهم در شدت قوانین علیه ورود پروتستانها به فرانسه تخفیف داده بود. در این هنگام صدها نفر از آنها در فرانسه بودند، با محرومیت‌های سیاسی زندگی می‌کردند، از دواجهایشان از طرف دولت به رسمیت شناخته نمی‌شد، و همواره در این هراس بودند که قوانین قدیمی زمان لویی چهاردهم هر لحظه اجرا شوند. در ژوئیه ۱۷۷۵ مجمعی از روحانیان کاتولیک طی دادخواستی از پادشاه تقاضا کرد که اجتماعات، از دواجهای، یا تعلیم و تربیت پروتستانها را ممنوع دارد، و پروتستانها را از دستیابی به کلیه مشاغل رسمی محروم کند. در این دادخواست همچنین تقاضا شده بود که سن مجاز برای صومعه‌نشینی به شانزده سال بازگردانده شود. تورگو از پادشاه تقاضا کرد که این پیشنهادها را نادیده بگیرد و پروتستانها را از قید محرومیت‌های خویش آزاد سازد. مقامات روحانی به مبارزه‌ای که برای برکناری او آغاز شده بود پیوستند. در ۱۷۸۱ چاپ دوم تاریخ فلسفی دو هندوستان اثر رنال به دستور پارلمان پاریس سوزانده شد، و

را از فرانسه تبعید کردند. بوفون به خاطر اینکه مطالبی درباره تکامل طبیعی زندگی نگاشته بود، مورد حمله سوروبون قرار گرفت. در ۱۷۸۵ روحانیان برای کسانی که سه‌بار به لامذهبی محکوم شده باشند خواستار حبس ابد شدند.

ولی کلیسا، که بر اثر یک قرن حمله ضعیف شده بود، دیگر نمی‌توانست بر افکار عمومی مسلط باشد، و دیگر نمی‌توانست به «بازوی غیر مذهبی» متکی باشد که فرامینش را به مرحله اجرا در آورد. لویی شانزدهم بعد از نگرانی بسیار درباره سوگند تاجگذاری خود دایر بر ریشه‌کن کردن ارتداد، تسلیم فشار اندیشه‌های آزادیخواهانه شد، و در ۱۷۸۷ یک فرمان رواداری مذهبی، که توسط مالزرب تهیه شده بود، صادر کرد. در این فرمان گفته شده بود: «عدالت ما اجازه نمی‌دهد که بیش از این آن عده از اتباع خود را که پیرو مذهب کاتولیک نیستند از حقوق مدنی محروم داریم.» در این فرمان غیر کاتولیکها هنوز از مشاغل دولتی محروم بودند، ولی همه حقوق مدنی دیگر به آنها داده شده بود؛ به آنها اجازه ورود به حرفه‌های مختلف داده شده، از دواجهای آنها، اعم از از دواجهای گذشته یا آینده، قانونی شده، و به آنها اجازه داده شده بود که مراسم مذهبی خود را در خانه‌های خویش برگزار کنند. باید افزود که یک اسقف کاتولیک به نام موسیو دو لا لوزرن بشدت طرفدار آزادی پروتستانها و آزادی کامل پرستش مذهبی بود.

هیچ طبقه‌ای در شهرهای فرانسه به اندازه روحانیان کاتولیک مورد نفرت اقلیت ذکور تحصیلکرده قرار نداشت. دوتوکویل می‌گفت علت انزجار از کلیسا «این نبود که کشیشان مدعی تنظیم امور دنیای دیگر بودند، بلکه این بود که صاحبان اراضی، اربابان املاک اختصاصی، صاحبان عشریه‌ها، و اداره‌کنندگان این دنیا بودند.» یک دهقان در سال ۱۷۸۸ به نکر نوشت: «فقرا از سرما و گرسنگی رنج می‌برند، در حالی که روحانیان کلیساهای بزرگ سورچرانی می‌کنند و جز چاق کردن خود مانند خوکهایی که باید در عید پاک کشته شوند، به چیزی نمی‌اندیشند.» طبقات متوسط از معافیت ثروت کلیسا از مالیات شدیداً ناراحت بودند.

بیشتر انقلابهای قبلی علیه دولت یا کلیسا، و بندرت علیه هر دو آنها در آن واحد بود. بربرها امپراطوری روم را سرنگون کرده بودند، ولی معتقدات کلیسای کاتولیک رومی را پذیرفته بودند. سופسطاییان در یونان

باستان، و اصلاحگران مذهبی در اروپای قرن شانزدهم مذهب جاری را مردود داشته بودند، ولی به حکومت موجود احترام گذارده بودند. انقلاب فرانسه هم به نظام سلطنت حمله‌ور شد و هم به کلیسا؛ و وظیفه و خطر دوگانه از میان برداشتن ستونهای مذهبی و نیز پشتیبانهای غیرمذهبی نظام اجتماعی موجود را برعهده گرفت. آیا جای تعجب است که مدت ده سال فرانسه دیوانه شد؟

## II - زندگی در لبة یرتگاه

فیلسوفان به این مطلب پی برده بودند که پس از مردود داشتن شالوده‌های مذهبی اخلاقیات، ناچار بودند پایه دیگر و نظام معتقدات دیگری بیابند که افراد را به عنوان شارمندان، شوهران، زنان، والدین، و اطفال به سوی رفتار شایسته متمایل سازد. ولی آنها به هیچ‌وجه اطمینان نداشتند که طبیعت حیوانی انسان را بتوان بدون قوانین اخلاقی که صحة مافوق طبیعی بر آن گذارده شده باشد، تحت تسلط درآورد. ولتر و روسو سرانجام به لزوم معتقدات مذهبی مردم از جهات اخلاقی اعتراف کردند. مابلی در سال ۱۷۸۳ در پاره‌ای ملاحظات درباره دولت کشورهای متحد امریکا خطاب به جان ادمز به وی هشدار داد که بیتفاوتی در امور مذهبی هر قدر هم که در مورد افراد روشنفکر و معقول بیزبان باشد، برای اخلاقیات توده‌های مردم مهلك است. او اظهار داشت دولت باید افکار این «اطفال» را نظارت و رهبری کند، درست همان‌طور که والدین در اطفال خود عمل می‌کنند. دیدرو در نیمه دوم زندگی خود در این اندیشه بود که چگونه می‌توان یک اصول اخلاقی طبیعی ایجاد کرد، و شکست خود را پذیرفت. او گفت: «من حتی جرئت نکرده‌ام نخستین سطر آن را بنویسم. ... من خود را قادر به این کار عظیم احساس نمی‌کنم.»

پس از چهل سال حمله به معتقدات مافوق طبیعی، چه نوع اخلاقیاتی در فرانسه حکمفرما بود؟ در پاسخ به این پرسش، نباید نیمه اول قرن هجدهم را کمال مطلوب بشماریم. فونتئل کمی قبل از مرگش در ۱۷۵۷، گفت کاش می‌توانست شصت سال دیگر زندگی کند «تا ببینم که خیانت همگانی در ازدواج، انحرافات، و گسستن همه رشته‌ها تبدیل به چه چیزی خواهد شد.» اگر این اظهار (که احتمالاً نسبت به طبقات متوسط و پایین غیرمنصفانه بود) تصویری واقعی از اخلاقیات طبقه بالا در فرانسه قبل از تدوین دایرة المعارف (۱۷۵۱) ارائه می‌داد، انتساب نقایص اخلاقی به «فیلسوفان» را در نیمه دوم قرن بسختی می‌توان تصدیق کرد. عواملی غیر از انحطاط معتقدات مذهبی در تضعیف قوانین اخلاقی دیرینه دخیل بودند. افزایش ثروت به افراد امکان می‌داد پول لازم را برای ارتکاب گناهانی که در گذشته بیش از حد برایشان پرهزینه بود بپردازند. رستیف دو لا برتون یک فرد خوب طبقه متوسط را نشان داد که از تباه شدن خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه در اثر کوچ جمعیت از دهکده‌ها و مزارع به شهرها متألم است؛ مردان جوان از انضباط خانواده، مزرعه، و محیط اطراف خود می‌گریختند و به تماسها و فرصتهای تباه‌کننده زندگی شهری و گمنامی حراست‌کننده جمعیت‌های شهرها روی می‌آوردند. رستیف در شبهای پاریس، پاریس دهه ۱۷۸۰-۱۷۸۹ را به عنوان منجلاب متمردين بچه سال، دلهزدان، جنایتکاران حرفه‌ای، و زنان و مردان بدکار توصیف کرد. تن عقیده داشت که فرانسه ۱۷۵۶-

کثیف، وحشی، و هرزه بود، که محصول نظام موجود بودند و بر روی هر یک از زخمهای اجتماع مانند حشرات جمع می‌شدند.» این انگل انسانی در اعضا و جوارح اجتماع، نتیجه طبیعت انسانی و حکومت خاندان بوربون بود، و بسختی می‌توان آن را به فلسفه یا انحطاط اعتقاد مذهبی نسبت داد.

شاید مقداری از قماری که در پاریس (مانند لندن) رونق داشت با بی‌اعتقادی مرتبط بود، ولی همه، چه متدین و چه غیرمتدین، به آن دست می‌زدند. در ۱۷۷۶ همه بخت آزماییهای خصوصی از بین رفتند تا در «بخت‌آزمایی سلطنتی» تلفیق شوند. با این وصف، قسمتی از هرج و مرج جنسی در طبقات بالا را می‌توان حقاً به الحاد نسبت داد. در روابط خطرناک اثر شودرلو دو لاکلو (۱۷۸۲) ما اشراف تخیلی را می‌بینیم که در مورد هنر فریفتن با یکدیگر تبادل نظر، و طرحهایی تنظیم می‌کنند که از یک دختر پانزدهساله، به محض اینکه از صومعه خارج شد، از آله بکارت شود، و یک فلسفه انکار کامل اخلاقیات اعلام می‌دارند. بازیگر

اول این ماجرا، ویکونت دو و المون، استدلال می‌کند که همه افراد بشر به نحوی یکسان از نظر تمایلاتشان زشت‌خو هستند؛ ولی بیشتر افراد این تمایلات را به این علت برآورده نمی‌کنند که اجازه می‌دهند سنن اخلاقی آنها را مرعوب دارند. و المون عقیده دارد مرد عاقل از هرگونه احساسی که نوید حد اعلائی خوشی را به او می‌دهد پیروی خواهد کرد و کلیه ممنوعیتهای اخلاقی را ناچیز خواهد شمرد. به خاطر بی‌اوریم که بعضی از سوفسطاییان یونان، پس از کنار گذاردن خدایان، به نتایج مشابهی رسیدند.

فلسفه عدم پایبندی به اصول اخلاقی، همان‌طور که همه جهانیان اینک می‌دانند، توسط کنت (که معمولاً به اشتباه او را «مارکی» می‌خوانند) دوساد از حد گذرانده شد و کیفیت «تهوع‌آور» به خود گرفت. او، که در ۱۷۴۰ در پاریس به دنیا آمده بود، دوازده سال در ارتش خدمت کرد، به جرم همجنسبازی دستگیر و محکوم به مرگ شد (۱۷۷۲)، گریخت، دستگیر شد، دوباره گریخت، بار دیگر دستگیر شد، و به زندان باستیل افتاد. در آنجا وی چند رمان و نمایشنامه نوشت که، تا آن حد نیروی تخیلش یاری می‌کرد، بی‌شمارانه بودند؛ مهمترین آنها ژوستین (۱۷۹۱) و ژولیت یا رونق فساد (۱۷۹۲) بودند. او استدلال می‌کرد چون خدایی وجود ندارد، مرد عاقل کوشش خواهد کرد تا آنجا که می‌تواند، بدون مواجه شدن با مجازات دنیایی، هر تمایلی را برآورده کند. همه تمایلات متساویاً خوبند؛ کلیه امتیازات اخلاقی توهمی بیش نیستند؛ روابط غیر عادی جنسی مشروعند، و واقعاً غیر عادی نیستند. ارتکاب جرم، اگر انسان بتواند از باز شدن مشت خود اجتناب کند، شادبخش است؛ و کمتر چیزی از کتک زدن یک دختر قشنگ لذت‌آورتر است. خوانندگان از عدم پایبندی دوساد به اصول اخلاقی آن‌قدر به حیرت نیامدند که از این اظهار وی: نابودی کامل نژاد بشر در جهان کاینات اثری چنان ناچیز خواهد داشت که «این امر همان قدر در مسیر آن تأثیر خواهد داشت که

بر آن اثر خواهد کرد.» در ۱۷۸۹ دوساد به یک تیمارستان واقع در شارانتون منتقل شد؛ در ۱۷۹۰ از آن بیرون آمد، و بار دیگر در ۱۸۰۳ به عنوان بیمار «غیرقابل علاج» به آنجا فرستاده شد و در ۱۸۱۴ درگذشت.

فیلسوفان ممکن بود متعذر شوند که این عدم پایبندی به اصول اخلاقی در حکم استنتاجی غیر منطقی از انتقادی بود که آنان بر الاهیات مسیحی وارد کرده بودند؛ و یک ذهن سالم تعهدات اخلاقی را چه با داشتن معتقدات مذهبی و چه بدون آن، خواهد شناخت. این امر درباره بسیاری از اشخاص صادق بود. در میان مردم عادی فرانسه حتی پاریس، در این سالها، عناصر متعددی در زمینه تجدید اخلاقی وجود داشتند، مانند پیدایش عواطف و رقت احساسات؛ پیروزی عشق رمانتیک بر ازدواج‌های مصلحتی؛ مادر جوانی که با غرور به بچه خود شیر می‌داد؛ شوهری که با همسر خویش نرد عشق می‌باخت؛ و خانواده که به عنوان معتبرترین منبع نظم اجتماعی وحدت خود را بازیافته بود. این تحولات اغلب با بقایایی از معتقدات مسیحیت یا با فلسفه نیمه مسیحی روسو به هم پیوسته بودند؛ ولی دیدرو ملحد از این تحولات پشتیبانی پرشور و شوقی به عمل آورد.

مرگ لویی پانزدهم عکس‌العملی علیه لذتجویی او به دنبال داشت. لویی شانزدهم با سادگی لباس و زندگی خود، وفاداری نسبت به همسر خویش، و مخالفتش باقمار، نمونه خوبی از خود ارائه کرد. خود ملکه به مد ساده‌پوشی پیوست، و در احیای حساسیت و احساسات نقش رهبری را به عهده داشت. فرهنگستان فرانسه هر سال جایزه‌ای برای نیل به مقام برجسته در زمینه فضیلت در نظر می‌گرفت. بیشتر ادبیات معقول و منطبق با اخلاقیات بود؛ رمانهای کریبون «پسر» کنار گذارده شدند، و پل و ویرژینی برناردن دوسن-پیر آهنگ صفای اخلاقی را در امور عشقی تعیین کرد. هنر منعکس‌کننده ضوابط تازه اخلاقی بود. گروز و مادام ویژه-لورن به تجلیل از اطفال و مقام مادر پرداختند.

مسیحیت و فلسفه با هم به تغذیه و تقویت احساسات بشر دوستانه‌ای پرداختند که باعث اشاعه هزاران عمل خیر و بشر دوستانه شد. در زمستان سخت ۱۷۸۴ لویی شانزدهم ۳۰۰۰۰۰۰۰ لیور به کمک به فقرا اختصاص داد. ماری آنتوانت ۲۰۰۰۰۰۰ لیور از جیب خود کمک کرد. بسیاری از دیگران به اینها تأسی

کردند. پادشاه و ملکه به تأمین هزینه‌های مدرسه کرولال‌ها، که آبه دول / ایه در ۱۷۷۸ برای آموختن الفبای تازه خود به کرولال‌ها دایر کرده بود، و مدرسه اطفال نابینا، که والانتن آتوی در ۱۷۸۴ تأسیس کرده بود، کمک کردند. مادام نکر در ۱۷۷۸ یک نوانخانه و یک بیمارستان برای فقرا تأسیس کرد، و خود شخصاً ده سال بر آنها نظارت داشت. کلیساها و صومعه‌ها به طور کلی غذا و دارو توزیع می‌کردند. در دوران این سلطنت بود

آداب و رفتار، مانند اخلاقیات، منعکس کننده عصر روسو بودند و هیچ‌گاه در گذشته، در دوران سلطنت خاندان بوربون، چنین جنبه دموکراتیکی نیافته بودند. تمایزات طبقاتی به جای خود باقی بودند، ولی ملاطفت بیشتر و گسترش ادب و نزاکت این تمایزات را تعدیل کرده بود. افراد بی‌اسم و رسم ولی با استعداد اگر شستشو و تعظیم کردن را یاد می‌گرفتند، در خانه با اصل و نسبت‌ترین خانواده‌ها مورد استقبال قرار می‌گرفتند. یک بار ملکه از کالسکه خود بیرون جست تا به یک سورچی زخمی کمک کند؛ پادشاه و برادرش کنت د/ آرتوا شانه‌های خود را به چرخ گذاردند تا به یک کارگر کمک کنند گاری خود را از گل بیرون کشد. لباس ساده‌تر، و کلاه‌گیس ناپدید شد؛ و مردان، بجز در دربار، برودری دوزیها، توریها، و شمشیرهای خود را کنار گذاردند. در سالهای نزدیک به سال ۱۷۸۹ مشکل می‌شد از روی لباس کسی فهمید که به چه طبقه‌ای تعلق دارد. وقتی که فرانکلین فرانسه را مسحور خود کرد، حتی خیاطها هم در برایش تسلیم شدند. مردم «ملبس به سبک فرانکلین، یعنی با پارچه درشت بافت ... و کفشهای ضخیم، در خیابانها ظاهر می‌شدند.»

بانوان طبقه متوسط کاملاً به زیبایی بانوان دربار لباس می‌پوشیدند. بعد از ۱۷۸۰ زنان از دامنه‌های گرد فندار، که جلو دست و پایشان را می‌گرفت، دست کشیدند؛ ولی با زیردامنه‌های محکم، که یکی را روی دیگری، مانند معماهای چینی، برتن می‌کردند، خود را محصور می‌داشتند. نیمتنه‌های جلیقه مانند زنان یقه‌هایی باز داشتند، ولی پستانها معمولاً با یک دستمال سه‌گوش به نام فیشو (شال گردن کوچک) پوشیده می‌شدند. گاهی این فیشوها از پارچه ضخیم انتخاب می‌شد تا کوچکی پستانها را بپوشاند و به این ترتیب بود که فرانسویان اسم آنها را «فریب دهنده» یا «دروغگو» گذاشتند. آرایش موها به طرف بالا ادامه داشت؛ ولی وقتی ماری آنتوانت طی یکی از بارداریهایش قسمت زیادی از موی خود را از دست داد و به جای سبک «برجی»، موهایش را مجعد کرد، مد تازه‌ای از دربار در سراسر پاریس رواج یافت. دویست نوع کلاه زنانه وجود داشت. بعضی از اینها بناهای لرزانی مرکب از سیم، پر، نوار، گل، و سبزیهای مصنوعی بودند. ولی زنان در ساعات آزادتر خود، از سبکی که ملکه در پتی تریانون اختیار کرده بود پیروی می‌کردند و سر خود را با یک روسری ساده می‌پوشاندند. در این انقلاب بزرگتر از همه انقلابات، بعضی از زنان کفشهای پاشنه کوتاه یا راحتیهای پشت‌باز می‌پوشیدند.

نوع سالمتری از زندگی باتغییر البسه به سبک راحت‌تر همراه بود. اقلیت روزافزونی به دنبال «زندگی طبیعی» بودند: بدون سینه‌بند، بدون خدمه، وقت گذرانی بیشتر در هوای آزاد و هروقت که امکان داشت، از شهر به نقاط روستایی پناه بردن. آرثر یانگ گزارش داد: «هر کس اقامتگاهی در نقاط روستایی دارد در آنجاست، و آنهایی که ندارند به دیدن آنهایی می‌روند که دارند. این انقلاب در آداب و رسوم فرانسویان مسلماً از بهترین خصایصی است که آنها از انگلستان گرفته‌اند. متداول

زیادی از این «بازگشت به طبیعت» حرف بود و احساسات، نه عمل و واقعیت. زندگی در پاریس هنوز به صورت مسابقه‌ای گیج‌کننده در میان کنسرتها، اپراها، نمایشها، مسابقات اسبدوانی، ورزشهای آبی، ورقبازی، رقصها، مجالس رسمی رقص، محاورات، و سالونها جریان داشت.

### III - سالونداران

زنان فرانسوي نه تنها با جذبه‌هاي جسم و لباس خود، بلکه با توانايي بينظير خود در اينکه محافل فرانسه را تنها به صورت مجالس شايعه پراکني در نياورند، بلکه آنها را به قسمتي حياتي از زندگي فکري ملت تبديل کنند، به انحطاط نظام فئوداليتها زينت و زيور بخشيدند. گيبن پس از اينکه در ۱۷۷۷ آشنايي خود را با سالونهاي پاریس تجديد کرد، نوشت:

اگر ممکن بود بوليانوس اينک دوباره از پایتخت فرانسه [که در سال ۳۳۱ ميلادي در آن به دنيا آمده بود] ديدن کند، مي‌توانست با اهل علم ونبوغي که توانايي درک و تعليم يکي از مريدان يونانيان را دارا مي‌باشند، به صحبت پردازد، او مي‌توانست حماقتهاي پرلطف ملتي را معذور دارد که رويحه زميش هرگز بر اثر ميل به تجمل فتوري نيافته است؛ و او مي‌بايست آن کمال بسيار ارجمندي را که آميزشهاي زندگي اجتماعي را لطافت مي‌بخشد، آراسته مي‌سازد، و زيور مي‌دهد مورد تحسين و تشويق قرار مي‌داد.

و او در نامه‌اي افزود: «هميشه به نظر من چنين رسیده است که در لوزان هم مانند پاریس، زنان بمراتب برتر از مردانند.»

سالونداران قديمتر، با بي ميلي از صحنه خارج مي‌شدند. مادام ژورن، همان‌طور که ديده‌ايم، در سال ۱۷۷۷ درگذشت. مادام دو دفان با پا گذاردن در صحنه تاريخ به عنوان يکي از رقيقه‌هاي نايب‌السلطنه، و گشودن يك سالون، که از ۱۷۳۹ تا ۱۷۸۰ ادامه داشت، تقريباً در سراسر اين قرن وجودش محسوس بود. او بيشتري شيرمردان ادبي را از دست داده بود، و آنها به ژولي دو لسپيناس و سالونهاي جديدالتاسيس جذب شده بودند؛ و هوريس والپول، که نخستين بار در ۱۷۶۵ نزد او آمد، ترکيب اشرف سالورده سالون او را عاري از هيجان يافت. او گفت: «من هفته‌اي دوبار در آنجا شام مي‌خورم و همه مصاحبان بيروح او را به خاطر نايب‌السلطنه تحمل مي‌کنم.» - يعني به خاطر خاطرات زنده مادام درباره آن دوران فترت فوق‌العاده‌اي که آهنگ اجتماع و اخلاقيات فرانسه را براي شصت سال بعدي تعيين کرده بود. ولي (هوريس افزود) خود او «لذتبخش است» [در سن شصت و هشت سالگي]، و همان‌قدر درباره اتفاقات روزانه مشتاق است که من درباره قرن گذشته اشتياق دارم.»

او، که هرگز چنين درخششي در زنان انگلستان (که هنوز تحت محدوديت و انقياد بودند) ندیده بود، نيروي فکر مادام را با چنان حالت افسون‌شده‌اي تحسين مي‌کرد که هرروز به سراغش مي‌رفت، و از او تعريف و تحسين‌هايي مي‌کرد که به نظر مي‌رسيد ايام طلايي مادام

را تجديد مي‌کرد. مادام به او صندلي خاصي داده بود، که هميشه براي محفوز بود، و او را با همه نوع توجه و مراقبت زنانه تروخشک مي‌کرد. خود مادام، که تا حدودي داراي کيفيات مردانه بود، از ظرافت تقريباً زنانه والپول بدش نمي‌آمد؛ و چون قادر به ديدن او نبود، مي‌توانست هرطور که دلش مي‌خواست تصوير او را در ذهن خود مجسم کند، و بعد عاشق اين تصوير شد. والپول، که مي‌توانست مادام را ببيند، هرگز نتوانست سن و عجز جسماني او را فراموش کند. وقتي والپول به انگلستان بازگشت، مادام نامه‌هايي به او مي‌نوشت که از نظر احساس و علاقه تقريباً همان اندازه حرارت داشتند که نامه‌هاي ژولي دو لسپيناس به گيبنر، و به نثري مي‌نوشت که از نظر زيبايي با آنچه که آن دوران مي‌توانست ارائه کند برابري مي‌کرد. والپول در پاسخهاي خود مي‌کوشيد جلو ابراز هيجانان وي را بگيرد؛ او از فکر اينکه افراي از قبيل سلوين در انگلستان با چنين لقمه چربي براي هجوگويي چه خواهند کرد به خود مي‌لرزيد. مادام شماتت‌هاي والپول را تحمل مي‌کرد، عشق خود را مورد تأييد مجدد قرار مي‌داد، قبول کرد که آن را «دوستي» بخواند، ولي به او اطمينان داد که در فرانسه دوستي اغلب عميقتر و نيرومندتر از عشق است. او گفت: «من بيش از آنکه به خودم تعلق داشته باشم، به تو تعلق دارم. ... کاش مي‌توانستم به جاي نامه روحم را براي تو بفرستم، من با کمال ميل حاضرم سالها از عمرم کوتاه شود تا اطمينان داشته باشم که وقتي به پاریس باز مي‌گري، زنده باشم.» مادام والپول را با مونتني برابر مي‌دانست و مي‌گفت: «و اين بالاترين تمجيدي است که مي‌توانم از تو بکنم، زيرا هيچ فکري را به اندازه فکر او روشن و منصفانه نمي‌يابم.»

والپول در اوت ۱۷۶۷ دوباره به پاریس رفت. مادام با هیجان يك دوشیزه به انتظار او بود، و گفت، «بالاخره، هیچ دریایی ما را از یکدیگر جدا نمی‌کند. من نمی‌توانم به خود بقبولانم که مردی با اهمیت شما، در حالی که دستانتش بر روی چرخ يك دولت بزرگ، و بنابراین بر روی چرخ اروپا قرار دارد، بتواند ... همه چیز را رها کند و به دیدن يك ساحرة پیر در گوشة يك صومعه بیاید. واقعاً خیلی بیمعنی است، ولی من مسحور شده‌ام. ... بیا، معلم من! این رؤیا نیست. من می‌دانم که بیدارم. من امروز تو را خواهم دید.» مادام کالسکه‌اش را برای والپول فرستاد، و والپول فوراً سراغ او رفت. مدت شش هفته والپول با حضور خود قلب مادام را شاد می‌داشت، و با اندر زهای احتیاط‌آمیزی که به او می‌داد، غمگینش می‌کرد. وقتی به انگلستان بازگشت، مادام به تنها چیزی که فکر می‌کرد بازگشت مجدد او به پاریس بود. به والپول نوشت: «تو شامگاه مرا بمراتب زیباتر و سعادتبارتر از ظهر یا سحرم خواهی کرد. شاگرد تو، که چون طفلی فرمانبردار است، تنها آرزوی دیدن تو را دارد.»

در ۳۰ مارس ۱۷۷۳ والپول از مادام خواست دیگر نامه ننویسد. سپس نرم شد و باز مکاتبات از سر گرفته شد. در فوریه ۱۷۷۵ والپول از مادام خواست همه نامه‌هایش را پس بدهد. مادام همان طور عمل کرد و با ظرافت پیشنهاد کرد او هم

«اگر تو همه آن نامه‌هایی که از من دریافت داشته‌ای به نامه‌های خودت بیفزایی، به قدر کافی نامه خواهی داشت که برای مدت زیادی آتش خود را بیفروزی. این عمل منصفانه خواهد بود، ولی من این کار را به دوراندیشی تو واگذار می‌کنم.» از هشتصد نامه‌ای که والپول به مادام نوشت، تنها نوزده نامه باقی مانده‌اند. همه نامه‌های مادام حفظ شدند، و پس از مرگ والپول انتشار یافتند. وقتی والپول شنید مستمري مادام قطع شده است، حاضر شد از درآمد خود محل آن را بپزند؛ ولی مادام آن را لازم ندانست.

فروریختن ماجرای مادام دو دفان بدبینی طبیعی زنی را که رنگ و رونق زندگی را از دست داده بود، ولی زیر و بم‌های آن را می‌دانست، پررنگتر کرد. او حتی در حالت کوری خود می‌توانست، از میان همه ظواهر فریبنده، خودپسندی خستگی‌ناپذیر نفس را ببیند. او از والپول پرسید: «معلم بیچاره من، آیا تو تنها با عفریتها، تمساحها، و کفتارها روبه‌رو شده‌ای؟ من خودم تنها اشخاص احمق، ابله، دروغگو، حسود، و گاهی خیانت‌پیشه می‌بینم. هرکس را که من در اینجا می‌بینم، روح را می‌خشکاند. من هیچ‌گونه فضیلت، صمیمیت، و سادگی در هیچ کس نمی‌یابم.» برای او معتقدات مذهبی ناچیزی باقی‌مانده بودند که خاطرش را تسکین دهند. با این وصف، به میهمانی‌های شبانه خود، معمولاً هفته‌ای دوبار، ادامه می‌داد و اغلب شام را بیرون صرف می‌کرد، ولو اینکه این‌کار برای احتراز از ملالت روزها که چون شب تیره بودند باشد.

سرانجام او نیز با آموختن احساس نفرت نسبت به زندگی از چسبیدن به آن دست کشید و با مرگ از در سازش درآمد. بیماری‌هایی که بلاي سنين كهولتند افزایش یافته و با هم ترکیب شده بودند، و او در سن هشتادوسه سالگی بیش از آن احساس ضعف می‌کرد که با آنها مبارزه کند. کشیشی را احضار، و بدون ایمان زیاد خود را تسلیم امید کرد. در اوت ۱۷۸۰ آخرین نامه خود را برای والپول فرستاد:

امروز حالم بدتر است. ... نمی‌توانم فکر کنم که این حال جز پایان زندگی مفهوم دیگری داشته باشد. من آن قدر نیرومند نیستم که احساس ترس کنم، و چون تو را دیگر نمی‌بینم، تأسفی ندارم. ... دوست من، خودت را به بهترین نحو ممکن سرگرم کن. درباره وضع من خاطر خودت را افسرده نکن. ... تو از رفتن من احساس تأسف خواهی کرد، زیرا انسان از دانستن اینکه مورد علاقه است احساس مسرت می‌کند.

در ۲۳ سپتامبر او درگذشت و اوراق و سگ خود را برای والپول گذاشت.

سالونداران بسیار دیگری این سنت بزرگ را ادامه دادند: مادام د/ اودتو، مادام د/ اپینه، مادام دنی، مادام دو ژانلیس، مادام لوکزامبورگ، مادام کوندورسه، مادام بوفلر، مادام شوازلو، مادام گرامون، مادام

بوآرنه، (همسر يکي از عموهاي ژوزفين). به همة اينها آخرين سالون بزرگ قبل از انقلاب، يعني سالون مادام نکر را هم بيفزاييد. در حدود سال ۱۷۷۰ او

میهمانیهاي جمعة خود را آغاز کرد؛ بعدها روزهاي سهشنبه نیز پذيرايي داشت. سهشنبهها موسيقي بر همه چیز حکمفرمايي مي کرد. در اين روزها جنگ ميان طرفداران گلوک و پيچيني میهمانان را به دو گروه تقسيم مي کرد، و مادمازل کلرون با خواندن قسمتهايي از نقشهاي مورد علاقه خویش، آنها را با هم پیوند مي داد. روزهاي جمعه امکان داشت انسان در آنجا ديرو، مارمونتل، د/آلامبر (پس از مرگ ژولي)، سن-لامبر، گريم (بعد از مرگ مادام د/اپينه)، گيبن، رنال، بوفون، گيبر، گالياني، پيگال، و دوست ادبي خصوصي سوزان، آنتوان توماس را ببيند. در يکي از اين اجتماعات (آوريل ۱۷۷۰) بود که براي نخستين بار اندیشه ساختن مجسمه اي از ولتر مطرح شد. در آنجا ديرو در مورد بدعتهاي خود جلو زبانش را مي گرفت و تقريباً صاحب کمال مي شد. او به مادام نکر نوشت: «براي من تأسف آور است که سعادت آن را نداشتم شما را زودتر بشناسم. به طور قطع شما يك احساس صفا و ظرافت در من ايجاد مي کرديد که از روح من به آثارم سرایت مي کرد.» ديگران چنين نظر مساعدی نداشتند. مارمونتل، با آنکه بيست و پنج سال دوست وي باقي ماند، سوزان را در خاطرات خود چنين توصيف کرد: «با آداب و رسوم پاریس نا آشنا بود، و هيچيك از جاذبه هاي يك زن جوان فرانسوي را نداشت. در لباس خود عاري از سليقه بود، و در رفتار خویش از نرمش و تسلط بهره اي نداشت؛ ادبش خالي از جاذبه و فکر؛ و همچنين بشراهش آن قدر منظم و متعادل بود که نمی توانست برانده باشد. جالبترين کيفيات وي شايستگي ظاهر، صميميت، و مهرباني قلب بود.» زنان اشراف از وي خوششان نمی آمد؛ بارونس د/اوبرکيرش، که در ۱۷۸۲ همراه مهيندوک پاول از خانواده نکر ديدن کرد، او را «هيچچيز غير از يك معلم» توصيف نکرد، و مارکيز دو کرکي در صفحاتي از نوشته هاي خود، که به نحوي دلفريب کينه توزانه بودند، تاروپود او را از هم گسيخت. مادام نکر مي بايستي واجد خصوصيات خوب بسياري بوده باشد که توانسته باشد عشق پايدار گيبن را به خود جلب کند، ولي او هيچگاه به طور کامل به ميراث کالوني خود فايق نيامد؛ در ميان ثروت خود، پير ايشگر باقي ماند و هيچگاه نشاط فريبنده اي را که مردان فرانسوي از زنان انتظار داشتند به دست نياورد.

در ۱۷۶۶ او فرزند ي به دنيا آورد که بعدها مادام دوستال شد، ژرمن نکر که ميان فلاسفه و سياستمداران بزرگ شد، در دهسالگي براي خود علامه اي شد. هوش زودرشد مایه فخر والدينش بود، تا اينکه طبع خود را ي و قابل تهيب و وي براي اعصاب مادرش بارسنگيني شد. سوزان، که هر روز محافظه کارتر مي شد، ژرمن را مشمول انضباطي شديد ساخت. دخترش شوريد و ناهماهنگي در خانه باشکوه آنها با هرج و مرج در امور مالي کشور رقابت مي کرد. مشکلات نکر در جلوگيري از ورشکستگي دولت با وجود جنگ امريکا و ناراحتي شديد مادام نکر از هر انتقادي که در مطبوعات از شوهرش مي شد، به اندوه مادر

در ۱۷۸۶ ژرمن ازدواج کرد و قسمتي از وظائف ميزباني در سالون مادرش را به عهده گرفت. ولي در اين هنگام سالونهاي فرانسه رو به انحطاط مي رفتند؛ مباحث ادبي جاي خود را به سياستبازي پرشور و توأم با دسته بندي مي دادند. در ۱۷۸۶ سوزان به يکي از دوستانش گفت: «من هيچگونه خبر ادبي ندارم که به شما بدهم. اينگونه صحبتها ديگر مد نيستند. بحران بيش از حد بزرگ است. مردم علاقه اي ندارند که در لبة يك پرتگاه شطرنج بازي کنند.» در ۱۷۹۰ اين خانواده به کويه، قصري که نکر در سواحل شمالي درياچه ژنو خريده بود، نقل مکان کرد. در آنجا مادام دوستال سلطنت مي کرد، و مادام نکر سالها به يك بيماري دردناک عصبي دچار بود. اين بيماري در سال ۱۷۹۴ به زندگي وي پايان داد.

## IV - موسيقي

موتسارت در اول مه ۱۷۷۸ از پاریس نوشت: «تا آنجا که به موسيقي مربوط مي شود، من صرفاً توسط حيوانات وحشي احاطه شده ام. ... از هرکسي که مي خواهيد. به شرط اينکه او فرانسوي متولد اين کشور



نباشد. بپرسید، و اگر او اطلاعی از موسیقی داشته باشد، درست همین حرف را خواهد زد. ... اگر من بدون اینکه سلیقه‌ام ضایع شده باشد، فرار کنم، خدای متعال را شاکر خواهم بود.» اینها کلمات تندي بودند، ولي گريم و گولدوني با این گفتار همعقیده بودند؛ اما این سه منتقد هر سه خارجی بودند. سلیقه پارسیهای طبقه بالا در زمینه موسیقی منعکس کننده آداب آنها بود به سوي خویشنداري در بیان و باقاعده بودن فرم گرایش نشان می‌داد. این سلیقه هنوز منعکس کننده عصر لویی چهاردهم بود. با این وصف، درست در همین نخستین سالهای سلطنت جدید بود که نیمی از مردم پاریس خویشنداري و شاید آداب خوب خود را ضمن هیجان مبارزه برسر پیچینی و گلوک از دست دادند. به نامه ژولی دو لسپیناس به تاریخ سپتامبر ۱۷۷۴ توجه کنید: «من مرتباً به دیدن اورفئوس و ائورودیکه» می‌روم. آرزو دارم روزی ده دوازده بار آن «آریایی» که مرا از خود بیخود می‌کند... یعنی «من ائورودیکه خود را از دست داده‌ام» را بشنوم.» پاریس در زمینه موسیقی مرده نبود، هر چند که بیش از آنکه خود تولید کند، از خارج وارد می‌کرد.

در ۱۷۵۱ فرانسوا- ژوزف گوسک به سن هفدهسالگی از موطن خود انو با معرفینامه‌ای برای رامو به پاریس آمد. استاد سالخورده برای او شغلی به عنوان رهبر ارکستر خصوصی الکساندر-ژوزف دو لا پوپلینر تأمین کرد. گوسک برای این «باند» سمفونیهای ساخت (حد ۱۷۵۴) که تاریخ آنها پنج سال قبل از نخستین سمفونی هایدن بود. در ۱۷۶۰ او در کلیسای سن روش مس اموات خود را اجرا کرد، که این فکر را به وجود آورد که سازهای بادی که در مجالس ختم نواخته می‌شدند در

گوسک پایانی نداشت. در ۱۷۸۴ او «مدرسه سلطنتی آواز» را بنا نهاد که هسته مرکزی هنرستان مشهور موسیقی پاریس شد. در اپرا، چه تفریحی و چه جدی، موفقیت متوسطی یافت، خود را با انقلاب وفق داد، و بعضی از مشهورترین آوازهای انقلاب از جمله «ستایش قادر متعال» را برای جشن بزرگداشت روبسپیر (۸ ژوئن ۱۷۹۴) ساخت. او از همه جزر و مدهای سیاسی جان به دربرد، و در ۱۸۲۹ در سن هشتادوپنج سالگی درگذشت.

شخصیت بارز در اپرای فرانسه در این دوران آندره‌گرتزی بود. او مانند بسیاری از کسانی که در قرن هجدهم در زمینه موسیقی فرانسه مقام شامخی داشتند، یک خارجی بود؛ در ۱۷۴۱ در لیژ متولد شد، پدرش ویولن نواز بود. او تعریف می‌کند که در نخستین روز شرکتش در مراسم تناول عشای ربانی از خداوند تقاضا کرد که بگذارد فوراً بمیرد، مگر اینکه سرنوشتش این باشد که مردی خوب و موسیقیدانی بزرگ شود. آن روز یک تیرسقف بر روی سرش افتاد، و شدیداً مجروحش کرد. بهبود یافت و نتیجه‌گیری کرد که آینده‌ای والا از طرف باری تعالی به وی نوید داده شده است. از سن شانزدهسالگی گاه‌گاه به خونریزیهای داخلی دچار می‌شد، و برخی روزها شش فئان خون استقراغ می‌کرد. به تب و گاهی به هذیان دچار می‌شد، و زمانی از اینکه قطعه موسیقی در سرش مرتباً دور می‌زد و او نمی‌توانست جلویش را بگیرد، نزدیک بود دیوانه شود. بر مردی که چنین در عذاب بود و با این وصف نشاط خود را طی هفتاد و دو سال حفظ کرد، حتی آهنگهای بدی را نیز می‌توان بخشید.

او در سن هفدهسالگی شش سمفونی ساخت، و این سمفونیها به قدر کافی خوب بودند که یکی از مقامات کلیسا وسایل مسافرت به رم را برایش تأمین کند. اگر بتوان خاطرات جالبی را که وی در ۱۷۹۷ منتشر ساخت باور کرد، او تمام این راه را پیاده رفت. در طی هشت سالی که در ایتالیا بود، موفقیت پرگولزی او را تحت تأثیر قرار داد تا اپرا-کمیک بسازد. پس از بازگشت به پاریس (۱۷۶۷)، مورد تشویق دیدرو، گريم، و روسو قرار گرفت. هنرنمایشی مادماوزل کلرون را مورد مطالعه قرار داد، مهارت خاصی در انطباق آهنگهای خود با لهجه‌ها و لحنهای صحبت‌های نمایشی به دست آورد، و در اپراهای خود صاحب چنان ظرافت و لطافتی در آوازها شد که به نظر می‌رسید منعکس کننده کیفیات روحی روسو و بازگشت به سادگی و عواطف در زندگی فرانسه باشد. او در تمام طول انقلاب کماکان مورد توجه عامه بود، و رهبران انقلاب دستور دادند که آثار وی به هزینه دولت منتشر شوند؛ آریاهیایی از اپراهای او توسط توده‌های انقلابی خوانده می‌شدند. ناپلئون برای او یک مستمری تعیین کرد. همه او را دوست داشتند، زیرا

تقریباً از لکه‌های ننگ نوابغ مبرا بود. مهربان، با محبت، اجتماعی، و بیتکلف بود. درباره رقباي خود به نیکی سخن می‌گفت، و دیون خود را می‌پرداخت. روسو را بسیار دوست داشت، هر چند که روسو او را رنجانده بود. علاقه‌اش به روسو آنچنان بود که وی در سنین کهولتش ارمیتاژ را، که روسو در آن زندگی کرده بود، خرید. گرتری در آن کلبه

در ۲۴ سپتامبر ۱۸۱۳، هنگامی که ناپلئون با همه اروپا در حال جنگ بود، درگذشت.

## V - هنر در دوران سلطنت لویی شانزدهم

در این هنگام سبک لویی شانزدهم، که تقریباً از زمان تولد لویی شانزدهم (۱۷۵۴) آغاز شده بود، عکس‌العمل خود را علیه بیفعا‌دگی‌های پرپیچ و خم سبک باروک و ظرافتهای زنانه سبک روکوکو ادامه داد و به سوی خطوط مردانه و تناسب موزون هنر نئوکلاسیک ملهم از حفاریهای هرکولانئوم و حرارتی که وینکلمان نسبت به آثار یونانی رومی داشت گام برداشت. مشهورترین نمونه سبک جدید در معماری پتی تریانون به چشم می‌خورد. جالب این است که مادام دوباری و ماری آنتوانت که با یکدیگر صحبت نمی‌کردند، در بهره‌گیری از پتی تریانون، که در حکم تجلی‌مختصر از نظام و سادگی سبک کلاسیک بود، با یکدیگر وحدت نظر داشتند. یک نمونه قشنگ دیگر کاخ لژیون د/ اونور کنونی است که به عنوان کاخ سالم در ۱۷۸۲ توسط پیر روسو در ساحل چپ رود سن ساخته شد. یک اثر بزرگتر در این سبک کاخ دادگستری است، به صورتی که در ۱۷۷۶ تجدید بنا شد، که دارای شبکه آهنی باشکوهی در جلو دادگاه است. تئاتر ناسیونال دو ل/ اودئون (۱۷۷۹) شکل حزن‌آوری به سبک دوریک به خود گرفت. از آن دوستداشته‌ترین تئاتری است که در آمین (۱۷۷۸) توسط ژاک روسو بنا شد، که ترکیبی است از سبک کلاسیک و سبک رنسانس. در بورگو، ویکتور لویی در ۱۷۷۵ به شیوه سبک کلاسیک تئاتری عظیم ساخت که آرثر یانگ آن را چنین توصیف کرد: «از هر بنای دیگر در فرانسه بمراتب باشکوه‌تر است. من چیزی که بتواند به پای آن برسد ندیده‌ام.»

تزئینات داخلی بر از ندگی فرانسوی را حفظ می‌کردند. پرده‌های نقشدار بتدریج از مد می‌افتادند، مگر برای پوشش صندلیها و نیمکت‌های راحتی؛ کاغذ دیواری نقاشی شده از چین وارد می‌شد، ولی در اطاقهای خواب به کار می‌رفت. دیوارهای اطاقهای پذیرایی معمولاً به قطعاتی از چوب پرورده تقسیم می‌شدند که روی آنها کنده‌کاری شده، یا اشکال و طرحهای گلدار سبک آرابسک نقاشی شده بودند و با بهترین نمونه‌های موجود در ایتالیا برابری می‌کردند. در فرانسه دوران لویی شانزدهم زیباترین اثاث توسط دو آلمانی به نامهای ژان-هانری ریزنر و داوید رونتگن طرح‌ریزی و ساخته شدند. مجموعه آثار هنری والاس حاوی نمونه‌هایی رشک‌آور است که برای ماری آنتوانت و پتی تریانون ساخته شده بودند.

مجسمه‌سازی روبه رونق گذارد. پیگال، فالکونه، و ژان-ژاک کافیری از دوران لویی پانزدهم همچنان به زندگی ادامه دادند. اوگوستن پاژو، که در دوران سلطنت لویی پانزدهم کار خود را آغاز کرده بود، در این هنگام مورد توجه و شناسایی قرار گرفت. او با مأموریت‌هایی که از طرف لویی شانزدهم یافته بود، کنده‌کاری‌هایی برای تزئین پاله-روایال و پاله-

داد. در اثر خود به نام پسوخته در تنهایی کوشید که دو عنصر موجود در عصر جدید، یعنی احساس لطیف و فرم کلاسیک، را با یکدیگر سازش دهد. او هنر خود را به کلودیون منتقل کرد و دختر خود را به ازدواج با او درآورد. نام واقعی کلودیون، کلود میشل بود. کلودیون تندیس‌های خود را از ترکیبات گل رس و ماسه می‌ساخت، قدری کیفیت شهوانی به آنها می‌داد، و از این راه به ثروت رسید. در تندیس‌هایی که از مونتسکیو ساخت، به حد اعلاي هنر خویش دست یافت. در اثرش به نام پری و ساتیر، که اینک در موزه هنری مترپلین نیویورک است، همه جاذبه‌های جسم انسانی منعکس شده‌اند.

برجسته‌ترین مجسمه‌ساز این دوران ژان-آنتوان اودون بود. پدر وی دربان یکی از مدارس هنرهای زیبا بود. ژان، که در ورسای به دنیا آمده بود، از تندیسهایی که لویی چهاردهم باغهای لئونوتر را با آنها تزیین کرده بود، رایحه مجسمه‌سازی استشمام می‌کرد. وی پس از اینکه نزد پیگال به تحصیل پرداخت، «جایزه رم» را در سن بیست سالگی ربود و به ایتالیا رفت (۱۷۶۰). تندیس قدیس برونو، که وی آن را در رم تراشید، چنان مورد پسند کلمنس چهاردهم قرار گرفت که وی چنین اظهار نظر کرد: «اگر احکام فرقه این قدیس او را به سکوت و انمی‌داشتند، این تندیس لب به سخن می‌گشود.» در پاریس وی سلسله تندیسهایی از دیانا تراشید یا ریخت. یکی از اینها، که از برنز است و جزو مجموعه هانتینگتن می‌باشد، اثری اعجاب‌انگیز از خصوصیات سبک کلاسیک و برازندگی فرانسوی است. از آن مشهورتر دیانای برهنه است که اینک در موزه لوور می‌باشد. در سال ۱۷۸۵ اجازه ندادند این تندیس در «نمایشگاه آثار هنری» قرار داده شود، شاید به این علت (به طوری که منتقدی می‌گفت) که «وی زیباتر و برهنه‌تر از آن بود که بتوان آن را در معرض دید عامه قرار داد.» و به احتمال بیشتر، علت آن این بود که این تندیس از تصور دیرینه‌ای که درباره عفت دیانا وجود داشت تخطی می‌کرد.

اودون، مانند بسیاری از هنرمندان دیگر قرن هجدهم، در شبیه‌سازی معاصران سود بیشتری می‌یافت تا در ساختن الاهیگانی که نمی‌شد به حریم آنها تجاوز کرد. با این وصف، او بر آن شد که نسبت به حقایق راه انصاف در پیش گیرد، و بیشتر خصوصیات اخلاقی را مجسم دارد تا صورت ظاهر را. وی ساعت‌های بسیاری را در اطاق‌های تشریح مدارس پزشکی صرف کرد و به مطالعه کالبدشناسی پرداخت. هر وقت امکان داشت، از سر کسانی که برای ساختن تندیس‌هایشان در برابرش می‌نشستند اندازه‌گیری می‌کرد، و تندیس‌هایی مطابق آنها می‌تراشید یا می‌ریخت. وقتی این سؤال پیش آمد که آیا جسدی که در پاریس از خاک بیرون آورده شده بود، همان‌طور که ادعا می‌شد، واقعاً متعلق به جان پول جونز است یا نه، شکل و اندازه‌های جمجمه جسد با شکل و اندازه‌های جمجمه تندیس‌هایی که اودون در ۱۷۸۱ ریخته بود مقایسه شد، و تطابق این دو چنان نزدیک بود که یکی بودن هر دو به عنوان یک حقیقت تأیید شده مورد قبول قرار گرفت. او همه آسیب‌هایی را که آبله وارد کرده بود، در تندیس‌هایی که از «میرابو» ساخت، نشان داد و همه



ژان-آنتوان اودون: همسر هنرمند. موزه لوور، پاریس



اودون: مادام دو سريبي

سايه‌ها و چين و چروك‌ها، حتي حرارت و عمق چشمها، و باز بودن لبها، و آماده بودن آنها براي سخن گفتن، را مجسم كرد.

طولي نكشيد كه همه غولهاي دوران تحول با كمال ميل براي ساختن تنديسه‌ايشان در برابر او مي‌نشستند، و او آنها را با چنان امانتي تحويل ما داد كه مرم و برنز را به گوشت و روح تاريخ تبديل كرد. به اين ترتيب ما مي‌توانيم ولتر، روسو، ديرو، د/الامبر، بوفون، تورگو، لويي شانزدهم، كاترين دوم، كاليوسترو، لافايت، ناپلئون، و مارشال ني را ببينيم. وقتي ولتر در ۱۷۷۸ به پاریس آمد، اودون چند تندیس از او ساخت: يك نیمتنه از برنز كه اينك در موزه لوور است و منعكس كننده از پاي افتادگي و خستگي است؛ يك نیمتنه مشابه از مرمردر موزه وكتوريا و البرت؛ يك نیمتنه ديگر در «مجموعه والاس»؛ يك سردیس متبسم، كه ولتر را به نحوي كمال مطلوب نشان مي‌دهد و به سفارش فرديك كبير ساخته شده بود؛ و از همه مشهورتر، تنديسي است كه توسط مادام دني به كمدي فرانسز اهدا شد. اين مجسمه ولتر را در وضعيت نشسته، در حالي كه لباس آزاد و گشاد برتن دارد نشان مي‌دهد؛ انگشتان استخوانيش دسته‌هاي صندلي را محكم گرفته‌اند، لبهايش نازك، و دهانش خالي از دندان است، و هنوز بشاشيتي در چشمان پرحسرتش ديده مي‌شود. اين مجسمه‌هاي بزرگ تاريخ هنراست. در همان سال اودون وقتي خبر مرگ روسو را شنيد، به ارمونويل شتافت و از صورت رقيب ولتر قالب‌برداري كرد. او از روي اين قالب، تندیس نیمتنه‌اي ساخت كه اينك در موزه لوور است و از جمله شاهكارها به شمار مي‌رود.

قهرمانان امريكايي نيز در ميان كسانيكه تنديسه‌ايشان ساخته شد وجود داشتند، و اودون چنان سرديسه‌اي منطبق با اصلي از آنها ساخت كه هنوز بر سكه‌هاي كشورهاي متحد امريكا اشكالي كه وي از واشينگتن،

فرانکلین، و جفرسن ساخته بود، نقش بسته‌اند. هنگامی که فرانکلین در ۱۷۸۵ به امریکا بازگشت، اودون همراه او رفت. او با شتاب به ماونت ورنون رفت و واشینگتن پرمشغله و بیحوصله را وادرا کرد که مدت دو هفته به طور منقطع در برابرش بنشیند تا تندیسش را بسازد. به این ترتیب، وی تندیس را ساخت که اینک زینتبخش مقر حکومت ایالتی در ریچموند در ایالت ویرجینیاست. این تندیس مردی را نشان می‌دهد که از سنگ خارا ساخته شده و پیروزیهای پرهزینه و کارهایی که در پیشند مکرش ساخته‌اند. در اینجا نیز پیوند میان روح و جسم، که از خصوصیات ویژه هنر اودون است، به چشم می‌خورد.

اگر گروز و فراگونار در تمام طول سلطنت و دوران انقلاب به کار خود ادامه نمی‌دادند، و ژاک-لویی داوید نقاش در دورانی از زندگی خود که مانند دوران زندگی ناپلئون شهاب‌وار بود و به مقام حاکم مطلق‌العنان همه هنرها در فرانسه نمی‌رسید، عظمت تندیسهایی از نوع آنچه گفته شد باعث می‌شد که نقاشی به صورت یک کار ظریف کم اهمیت درآید. داوید فنون نقاشی خود را از عموی پدرش فرانسوا بوشه آموخت و یک رسام درجه اول و یک استاد خط و ترکیب



اودون: ولتر. کم‌دی فرانسز

شد نه استاد رنگ. بوشه متوجه شد که تغییر اخلاقیات از زمان مادام دو پومپادور و مادام دو باری تا زمان ماری آنتوانت چنان بود که بازار پستان و کپل را بتدریج از رونق می‌انداخت، و به داوید اندرز داد که در کارگاه ژوزف وین، که سربازان رومی و زنان قهرمان را می‌کشید، به آموختن سبک توأم با عفت نئوکلاسیک بپردازد. در ۱۷۷۵ داوید همراه وین به رم رفت. در آنجا نفوذ وینکلمان و منگس، و همچنین نفوذ تندیسهای دوران عتیق در تالار واتیکان و ویرانه‌های بیرون آورده از خاک در هرکولانوم و پومپئی

را احساس کرد؛ اصول نئوکلاسیک را پذیرفت و تندیسهای یونان را به عنوان مدل برای نقاشیهای خود اختیار کرد.

وقتی به پاریس بازگشت، سلسله آثاری به سبک کلاسیک، که به طرزی خشک و رسمی کشیده شده بودند، به معرض نمایش گذارد، مانند: آندرو ماخه که برجسد هکتور می‌گرید (۱۷۸۳)، سوگند هوراتیها (۱۷۸۵)، مرگ سقراط (۱۷۸۷)، و بروتوس در بازگشت از محکوم کردن پسران خود به مرگ (۱۷۸۹). (در افسانه، به صورتی که لیویوس نقل می‌کند، لوکیوس یونیوس بروتوس، به عنوان قاضی جمهوری جوان روم، در سال ۵۰۹ ق.م، پسران خود را به خاطر توطئه‌ای که برای بازگرداندن پادشاهان کرده بودند، به مرگ محکوم کرد.) داوید این تصویر آخری را در دم کشیده بود، و وقتی آن را به فرهنگستان پاریس ارائه داد، نشان دادن آن ممنوع شد. اهل هنر اعتراض کردند، سرانجام تصویر نشان داده شد و به تب و تاب انقلابی آن دوران افزود. مردم پاریس در آن نقاشیها و اصول اخلاقی خشکی که آنها القا می‌کردند شورشی دوگانه می‌یافتند: علیه سبک روکوکو اشرافی، و علیه ظلم و جور پادشاهان. داوید قهرمان افراطی کارگاههای هنری پاریس شد.

در طی انقلاب وی به عضویت کنوانسیون انتخاب شد، و در ژانویه ۱۷۹۳ به اعدام پادشاه رأی داد. یک عضو دیگر که به همین ترتیب رأی داده بود توسط یک سلطنت‌طلب به قتل رسید (۲۰ ژانویه ۱۷۹۳) و جسد وی به عنوان یک شهید جمهوریخواه در معرض تماشای عموم قرار داده شد. داوید تصویری از آخرین لحظات لوپلتیه کشید؛ کنوانسیون آن را در محل اجتماعات خود آویخت. هنگامی که مارا به دست شارلوت کورده به قتل رسید (۱۳ ژوئیه ۱۷۹۳)، داوید مقتول را در حالی نشان داد که نیمی از بدنش در آب حمامش قرار داشت. هنر بندرت چنین واقع‌بینانه یا تا این حد حساب شده برای تحریکات احساسات به کار می‌رفت. این دو تصویر توصیف و تذکره شهدای انقلاب را پایه‌گذاری کرد. داوید با شور و شوق برای دانتون و روبسپیر کار می‌کرد، در عوض رئیس همه امور هنری پاریس شد.

هنگامی که ناپلئون با عنوان رومی «کنسول» قدرت را در دست گرفت، داوید با همان حرارت و تعصبی برایش نقاشی کرد که برای رهبران دوران وحشت کار کرده بود. او بوناپارت را به عنوان «فرزند انقلاب» می‌دید که می‌جنگید تا مانع شود پادشاهان اروپا همقطار خود را به فرانسه بازگردانند. وقتی ناپلئون خود را امپراتور کرد (۱۸۰۴)، ستایش بسیاری که داوید



اودون: ميرابو





ژاك- لويي داويد: سوگند هوراتيها. موزه لوور، پاریس



اودون: جورج واشینگتن. موزه لوور، پاریس

نسبت به وی احساس می‌کرد دچار نقصان نشد، و ناپلئون او را به سمت نقاش دربار امپراتوری برگزید. این هنرمند چند نقاشی مشهور برای او کشید، مانند: ناپلئون در حال عبور از کوه‌های آلپ، ناپلئون تاج بر سر ژوزفین می‌نهد، و توزیع نشان عقاب؛ این نقاشی‌های عظیم بعدها روی دیوار اتاق‌های کاخ ورسای جا داده شدند. در ضمن، داوید تنوع مهارت‌های خود را با ساختن تک‌چهره‌هایی عالی از مادام رکامیه و پاپ پیوس ششم نشان داد. ۶۸ هنگامی که بوربون‌ها به سلطنت بازگردانده شدند، داوید به عنوان یک «شاهکش» طرد شد. به بروکسل رفت، و در آنجا همسرش (که وی را به خاطر حرارت انقلابی ترک کرده بود) نزدش آمد تا در تبعیدش سهیم شود. در این هنگام وی به موضوعات کلاسیک و به سبک نقاشی می‌تتی بر اصول تندیس‌سازی، که منگس طرفدار آن بود، بازگشت. در ۱۸۲۵، در سن هفتاد و هفت سالگی، یکی از تماشاییترین ادوار در تاریخ هنر را به پایان رسانید.

در میان تک‌چهره‌های او تصویری است از مادام ویژه-لوبرن، که انقلاب را مردود می‌شمرد و پادشاهان و ملکه‌ها را ترجیح می‌داد. مادام در اواخر عمر هشتاد و هفت ساله‌اش (۱۷۵۵-۱۸۴۲) خاطراتی منتشر کرد، که گزارشی مطبوع از جوانی خود، داستانی غمانگیز از ازدواجش، توصیفی از سفرها و ماجراهای هنری، و تصویری از یک زن خوب، که از خشونت تاریخ سخت‌یکه خورده است، به دست می‌داد. پدرش، که یک تک‌چهره‌پرداز بود، هنگامی درگذشت که او سیزده سال داشت، و از خود ثروتی باقی نگذاشت؛ ولی الیزابت شاگردی چنان مستعد بود که تا سن شانزده سالگی از تک‌چهره‌هایی که می‌کشید درآمد خوبی داشت. در ۱۷۷۶ او با یک نقاش دیگر به نام پیرلوبرن، نوه برادر شارل لوبرن که رئیس امور هنری لویی چهاردهم بود، ازدواج کرد. او می‌گوید که شوهرش ثروت او و خودش را بر اثر «شهوت لجام گسیخته

خود نسبت به زنان بدکاره و همچنین علاقه‌اش به قمار» بر باد داد. الیزابت دختری برایش زایید (۱۷۷۸) و کمی بعد او را ترک کرد.

در ۱۷۷۹ او تصویر ماری آنتوانت را کشید، و ملکه چنان از او خوشش آمد که برای کشیدن بیست تک‌چهره در برابرش نشست. این دو زن چنان با یکدیگر دوست شدند که آهنگهای پرلطفی را که با آنها گرتری از چشمان مردم پاریس اشک جاری می‌ساخت باهم می‌خواندند. این عنایت سلطنتی، و برازندگی پرظرافت کارش، همه درها را به روی این نقاش جذاب گشود. او همه زنان را زیبا تصویر می‌کرد و گونه‌های پژمرده‌شان را گلگون جلوه می‌داد. طولی نکشید که همه بانوان پولدار دلشان غنج می‌زد که برای کشیدن تصویرشان در برابر او بنشینند. او چنان دستمزدهای گزافی دریافت می‌داشت که می‌توانست یک اقامتگاه پر هزینه و یک سالون که بهترین موسیقیدانان پاریس به آن رفت و آمد داشته باشند دایر کند.

مادام لوبرن، با وجود دوستی با ملکه، سه بار برای کشیدن تصویر مادام دو باری به کاخ لووسین رفت. بار سوم که به این محل رفت (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)، صدای آتش توپها را در



مادام ویژه – لوبرن: ماری آنتوانت

پاریس شنید. وقتی به شهر بازگشت، دید که زندان باستیل تسخیر شده است و عوام‌الناس پیروز مشغول حمل سرنجبا بر روی نیزه‌های خون‌آلود هستند. در ۵ اکتبر، در حالی که جمعیت دیگری از مردم به ورسای می‌رفت تا پادشاه و ملکه را اسیر خود کند، او آنچه توانست از متعلقات خود جمع‌آوری کرد

وسیزده سال تبعید داوطلبانه را پیش گرفت. در رم تصویر خود و دخترش را کشید. در ناپل تصویر لیدی همیلتن را کشید و او را همچون یک باکانت (کاهنه باکوس) مجسم کرد. در وین، برلین، سن پترزبورگ نقاشی کرد، و وقتی از حرارت انقلاب کاسته شد، به فرانسه بازگشت (۱۸۰۲). در آنجا، در حالی که بر همه فراز و نشیبها پیروز شده بود، چهل سال دیگر زندگی کرد و با هوشیاری، پیش از تجدید انقلاب، چشم از جهان بست.

## VI - ادبیات

در مدت کوتاه میان ۱۷۷۴ و ۱۷۸۹ ادبیات فرانسه آثار قابل توجهی به وجود آورد که هنوز خوانندگانی دارند و افکار را تحت تأثیر قرار می‌دهند، از قبیل: اندرزها، اثر شامفور؛ پل و ویرژینی، اثر برناردن دو سن-پیر؛ روابط خطرناک، اثر شودرلو دو لاکلو (که درباره‌اش به قدر کافی صحبت کرده‌ایم)؛ و کتابهای پر هرج و مرج ولی افشاکننده رستیف دو لا برتون.

اینها در حکم جزایری بودند که از دریای ادب مدارس، کتابخانه‌ها، محافل قرائت، دروس، روزنامه‌ها، مجلات، جزوه‌ها، و کتابها سر برمی‌آوردند و چنان آثار قلمی پر جوش و خروشی بودند که دنیا تا آن زمان به خود ندیده بود. تنها اقلیت کوچکی از مردم فرانسه می‌توانست بخواند؛ با این وصف، میلیونها نفر از آنها تشنه دانش، و سرهائشان به حد اعلائی ظرفیت پراز اندیشه بودند. دایرة المعارفها، فشرده کتابهای علوم، و مطالب عمده‌ای در زمینه‌های دانش بازار خوبی داشتند. «فیلسوفان» فرانسه و مصلحین امید زیادی به گسترش آموزش و پرورش بسته بودند.

با آنکه نفوذ یسوعیان از میان رفته بود و مدارس در این هنگام تحت نظارت دولت قرار داشتند، هنوز بیشتر کار تدریس به دست روحانیان اداره می‌شد. دانشگاهها، که از نظر مذهبی و سیاسی به نحوی انعطاف‌ناپذیر پایبند سنت بودند، به بیحالی و بدنامی دچار شده، و در پایان قرن تازه توجه به علوم را آغاز کرده بودند. ولی مردم در سخنرانیهای عمومی درباره علوم با شور و شوق حضور می‌یافتند، و تعداد مدارس فنی بسرعت رو به افزایش بود. در دانشکده‌ها تقریباً همه شاگردان از طبقه متوسط بودند. جوانان نجیبزاده بیشتر به یکی از دوازده دانشکده نظامی، که سن-ژرمن در سال ۱۷۷۶ یا بعد از آن تأسیس کرده بود، می‌رفتند. (در یکی از این دانشکده‌ها، در برین، ناپلئون بوناپارت مشغول تحصیل بود.) دانشجویان



مادام ویژه - لوبرن: چهره نقاش و دخترش. موزه لوور، پاریس

دانشکده‌ها، به طوری که گفته می‌شود، «اغلب سازمانهایی برای پشتیبانی از تظاهرات سیاسی تشکیل می‌دادند» و چون در این هنگام تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهها بیش از آن بود که اقتصاد فرانسه بتواند مورد استفاده قرار دهد، فارغ‌التحصیلان بیکار ندهای عدم رضایت سر می‌دادند. این‌گونه افراد جزواتی می‌نوشتند که آتش شورش را تندتر می‌کردند.

ثروتمندان در خانه‌های خود کتابخانه‌های خصوصی داشتند، و در این راه رقابتی سرسختانه در کار بود. این کتابخانه‌ها حاوی کتابهایی بودند که به طرز نفیسی صحافی شده بودند و گاهی هم خوانده می‌شدند. طبقات متوسط و پایین از کتابخانه‌های بسیار استفاده می‌کردند، یا از دکه‌ها یا کتابفروشیها کتاب می‌خریدند. تقریباً همه این کتابها جلدهای کاغذی داشتند. در ۱۷۷۴ فروش کتاب در پاریس حدود چهار برابر لندن، که جمعیتش بسیار بیشتر از پاریس بود، برآورد می‌شد. رستیف دو لا برتون گزارش داد که مطالعه کارگران پاریس را «اداره نشدنی» ساخته بود.

روزنامه‌ها از لحاظ تعداد، اندازه، و نفوذ روبه افزایش بودند. نشریه قدیمی گزت دو فرانس، که در ۱۶۳۱ دایر شده بود، هنوز فراهم کننده رسمی- و مورد عدم اعتماد- اخبار سیاسی بود. نشریه مرکو دو فرانس، که در ۱۶۷۲ به عنوان مرکور گالان آغاز به کار کرده بود، در ۱۷۹۰ در سیزده هزار نسخه منتشر می‌شد، و این رقم بسیار عالی شمرد می‌شد. میرابو آن را با کفایت‌ترین روزنامه فرانس می‌خواند. نشریه ژورنال دو پاری، نخستین نشریه روزانه فرانسه، در ۱۷۷۷ انتشار خود را آغاز کرد؛ نشریه مشهورتر از آن به نام مونیتور در ۲۴ نوامبر ۱۷۸۹ انتشار یافت؛ روزنامه‌های ایالتی متعددی نیز وجود داشتند، مانند کوریه دو پرووانس، که سردبیر آن میرابو «پسر» بود.

جزوات به طور سیل آسا منتشر می شدند، و سرانجام آنچه را که در سر راهشان بود با خود بردند. در آخرین ماههای ۱۷۸۸ حدود ۲۶۰۰ جزوه در فرانسه منتشر شدند. بعضی از اینها اثری تاریخی داشتند، مانند جزوه آبه سیس به نام طبقه سوم چیست؟ یا فرانسه آزاد اثر کامی دمولن. تا ژوئیه ۱۷۸۹ مطبوعات قویترین نیرو در فرانسه بودند. نکر مطبوعات را در ۱۷۸۴ چنین توصیف کرد: «قدرت نامرئی که، هر چند بدون ثروت، بدون سلاح، و بدون ارتش است، به شهرنشینان و درباریان، و حتی در کاخهای سلاطین، یکسان تحکم می کند.» آواز در این جنب و جوش نقشی ایفا می کرد؛ شامفور حکومت را یک نظام سلطنتی می نامید که آهنگهای عامه پسند اختیارش را محدود می داشتند.

خود شامفور هم در جریان افکار انقلابی گرفتار آمد و از «عنصر مطلوب» در دربار، به شرکت در حمله به زندان باستیل تغییر وضع داد. او فرزند خواربار فروش یک دهکده بود، و در ۱۷۴۱ متولد شد؛ به پاریس آمد، و با نیروی تفکر و لطافت طبع خود امرار معاش می کرد. زنان صرفاً به خاطر بهره گیری از مصاحبت تحریک بخشش، به او جا و غذا می دادند.

چند نمایشنامه نوشت. یکی از آنها که در فونتنبلو اجرا شد چنان مورد توجه ماری آنتوانت قرار گرفت که وی پادشاه را وادار کرد یک مستمری ۱۲۰۰ لیوری برایش تعیین کند. او منشی یکی از خواهران لویی شانزدهم شد و سالی ۲۰۰۰ لیور دیگر دریافت داشت. همه چیز گویای آن بود که وی به هدفها و سرنوشت پادشاه وابسته است، ولی در ۱۷۸۳ او با میرابو آشنایی یافت، و طولی نکشید که به یک منتقد پرنیش حکومت تبدیل شد. او بود که به سیس پیشنهاد کرد که عنوان چشمگیر طبقه سوم چیست؟ را روی جزوه اش گذارد.

در خلال این احوال، او با الهام گرفتن از وونارگ، لاروشفوکو، و ولتر، اندرزهایی خود را به رشته تحریر درآورد و در آن نظر نیشدار خود را درباره جهان ابراز داشت. مادام هلو سیوس، که سالها وی را به عنوان یک میهمان در خانه خود در سور نگاه داشت، گفت: «هر موقع که من صبح با شامفور صحبت می کردم، بقیه روز غمگین بودم.» او زندگی را حقه ای که بر اساس امید زده می شود می دانست. «امید یک حقه باز است که همیشه ما را می فریبد؛ و اما در مورد خودم، سعادت من تنها هنگامی شروع شد که از امید دست کشیدم.» «اگر حقایق بیرحم، کشفیات غم انگیز، و اسرار اجتماع که آگاهی یک مرد چهل ساله را تشکیل می دهند، بر همان مرد در سن بیست سالگی روشن شده بودند، او یا دچار یأس می شد و یا عمداً فاسد می گشت.» شامفور، که در پایان «عصر خرد» پا به میدان گذارده بود، عقل و خرد را به عنوان اینکه بیشتر آلت زشتی است تا فرمانده احساسات تند، مورد استهزا قرار می داد و می گفت: «چنین به نظر می رسد که بشر در وضع فعلی جامعه بیشتر بر اثر عقل خود فاسد می شود تا بر اثر شهواتش.» در مورد زنان می گفت: «هر چیز بدی که یک مرد می تواند در مورد زنان تصور کند، هیچ زنی پیدا نخواهد شد که درباره خودش بدتر از آن مرد نیندیشد.» ازدواج در حکم دامی است. «هم ازدواج و هم تجرد، هر دو در دسر آورند؛ ما باید آن یکی را ترجیح دهیم که ناراحتیهایش بدون درمان نباشند.» زنان تنها آنچه را که از عشق وام می گیرند، در راه دوستی خرج می کنند! و «عشق، به صورتی که در اجتماع وجود دارد، جز تبادل هوسها و تماس «دوپوست»، چیزی نیست.»

هنگامی که شامفور از کاخها و خانه های اعیانی قدم به خیابانهای پاریس گذارد، بدبینی او تشدید یافت. او درباره پاریس گفت: «پاریس شهر تفریح و خوشگذرانی است که در آن چهار پنجم مردم از غصه می میرند، ... جایی است متعفن و هیچ کس در آن محبتی ندارد.» تنها درمان این اماکن فقیر نشین بچه نیورتن است. «برای بشریت موجب بدبختی، و برای حکمرانان جابر موجب خوشبختی است که فقرا و بیچارگان غریزه یا غرور فیل را که در اسارت تولید مثل نمی کند ندارند.»

شامفور گاهی عنان کمال مطلوب جویی را رها می کرد. «لازم است که اضداد، یعنی: عشق به فضیلت با

از سلامت نفس با بیتفاوتی نسبت به حیات، به هم پیوند یابند.» او چند سال در فکر آن بود که با وقف کردن خود به انقلاب، به زندگی مفهوم بخشد، ولی پنج سال سروکار داشتن با میرابو، دانتون، مارا، و روبسپیر یأس وی را تجدید کرد. در آن هنگام به نظر وی چنین می‌رسید که شعار انقلابی «آزادی، برابری، و برادری» این مفهوم را یافته است: «یا برادر من باش یا تو را می‌کشم.» او سرنوشت خود را به ژیروندنها وابسته کرد و با لطافت طبع بیپروایانه خویش، رهبران افراطیتر را مورد حمله قرار داد؛ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد؛ وقتی که بار دیگر تهدید به دستگیری شد، به خود گلوه و چاقو زد. تا ۱۳ آوریل ۱۷۹۴ زنده ماند، و پس از اینکه به سیس گفت: «سرانجام از این جهان که در آن قلب باید بشکند یا خود را تبدیل به برنز کند، می‌روم.» چشم از جهان بست.

اگر نفوذ ولتر در شامفور در مقام نخستین قرار داشت، نفوذ روسو در ژاک-هانری برناردن دو سن-پیر کامل و مورد اذعان بود. او در سن سی‌ویک سالگی (۱۷۶۸) به عنوان مهندس به یک مأموریت دولتی به ایل-دو-فرانس، که اینک موریشس نامیده می‌شود، رفت. وی در آن جزیره کوهستانی، بارانی، و پرمیوه آنچه را که فکر می‌کرد «وضع طبیعی» روسو بود یافت. مردان و زنان با زمین رابطه نزدیکی داشتند و از زشتیهای تمدن آزاد بودند. پس از بازگشت به فرانسه (۱۷۷۱)، از دوستان سرسپرده ژان ژاک شد، عادت کرد که تندخوییهای او را تحمل کند، و او را ناجی دیگری برای بشریت بینداند. او در سفر به ایل-دو-فرانس (۱۷۷۳) زندگی ساده و ایمان مذهبی برقرار دهنده مردم جزیره را توصیف کرد. اسقف اکس در کتاب وی عکس‌العمل سلامت بخشی علیه ولتر یافت و برای نویسنده آن یک مستمری سلطنتی به مبلغ ۱۰۰۰ لیور تأمین کرد. برناردن با مطالعات درباره طبیعت (۱۷۸۴) و هماهنگی طبیعت (۱۷۸۶) به عمل تعیین مقرری پاسخ گفت و در آنها، پس از توصیف عجایب زندگی گیاهان و حیوانات، استدلال کرد که موارد آشکار انطباق با محیط، هدف، و طرحهای متضمن مقصود، وجود خردی مافوق همه خردها را ثابت می‌کند. او در تجلیل از احساس و والاتر شمردن آن از عقل، از روسو نیز پیشتر رفت و گفت: «هر قدر که عقل پیشتر رود، شواهد بیشتری در هیچ بودنمان به ما ارائه می‌دهد؛ و عقل به جای اینکه اندوههای ما را با پژوهشهای خود تسکین دهد، اغلب با نور خود بر آنها می‌افزاید. ... ولی احساس ... به ما نیروی محرکه‌ای والا می‌بخشد، و با تحت انقیاد در آوردن عقل ما، به صورت والاترین و ارضا کننده‌ترین غریزه در زندگی بشر در می‌آید.»

برناردن به طبع دوم مطالعات (۱۷۸۸) یک داستان عشقی تحت عنوان پل و ویرژینی افزود که با وجود گذشتن بیش از ده نسل، و تغییر سلیقه‌ها، یک اثر درجه اول در ادبیات فرانسه باقی مانده است. دو زن فرانسوی باردار به موریشس

مرده و دیگری معشوقش او را ترک کرده است. یکی پل را به دنیا می‌آورد و دیگری ویرژینی را. اطفال در یک دره کوهستانی، در میان مناظر باشکوهی که بوی گل‌های طبیعی آنها را عطرآگین کرده است بزرگ می‌شوند. اخلاقیات آنها از محبت مادرانه و تعلیمات مذهبی شکل می‌گیرد. همینکه آنها به سن بلوغ می‌رسند، عاشق یکدیگر می‌شوند، چون هیچ‌کس دیگری هم در آن اطراف نیست. ویرژینی به فرانسه فرستاده می‌شود تا میراثی را دریافت دارد- امری که در یک «وضع طبیعی» زیاد پیش نمی‌آید. به او کراراً پیشنهاد ازدواج و ثروت می‌شود مشروط بر اینکه در فرانسه بماند، ولی او اینها را رد می‌کند تا به موریشس و نزد پل برگردد. پل به ساحل می‌رود تا کشتی او را که نزدیک می‌شود ببیند. فکر عشق و خوشبختی او را ذوق‌زده کرده است. ولی کشتی به قسمتهای کم عمق آب می‌رود، به گل می‌نشیند، و طوفانی آن را در هم می‌شکند. ویرژینی در تلاشی که برای رسیدن به ساحل می‌کند غرق می‌شود، و پل از غصه می‌میرد.

این کتاب کوچک به صورت شعر منثور و با چنان سادگی سبک و پاکیزگی و وزن و قافیه سروده شده است که در هیچ‌کجا در ادبیات فرانسه از آن بهتر وجود نداشته است. لحن تقدس‌آمیز و پراحساسش با خلق وخوی زمان سازگار بود، و هیچ‌کس از این حقیقت ناراحت نمی‌شد که این زنان و اطفال با فضیلت برده داشتند. برناردن به عنوان جانشین واقعی روسو مورد تحسین و تشویق قرار گرفت. زنان با همان لحن



تحسين اخلاص آميز به وي نامه مي نوشتند که با آن خاطر نويسنده اميل را تسکين داده بودند. برناردن هم مانند روسو از شهرت خود بهره برداري نکرد. او از اجتماع رويگردان بود و بي سروصدا در ميان فقرا زندگي مي کرد. انقلاب به او لطمه اي ن زد و در بحبوحه شدت عمل آن، او، در سن پنجاه و پنج سالگي، با فليسيته ديديو بيست و دو ساله ازدواج کرد. اين زن دو بچه براي او آورد که پل و ويرژيني ناميده شدند. او پس از مرگ فليسيته مجدداً در سن شصت و سه سالگي با زن جواني به نام دزيره دو پله پو ازدواج کرد، و اين زن با علاقه و محبت تا زمان مرگ برناردن در ۱۸۱۴ او را تحت توجه قرار داد. برناردن پيش از اينکه رخت به سراي باقي بکشد، شاهد بالاگرفتن کار شاتوبريان بود. شاتوبريان مشعل رماننيسم و تقوای فرانسوي را از دست وي گرفت و آن را به قرن نوزدهم برد.

در اين عصر کتابهاي کم اهميت تري هم بودند که ديگر کسي آنها را نمي خواند، ولي در بخشيدن آهنگ و رنگ و رو به آن دوران سهيم بودند. آبه ژان-ژاک بارتلمي در سن هفتاد و دو سالگي (۱۷۸۸) پس از سي سال کار، اثري به نام سفر آناخارسيس جوان به يونان منتشر کرد (۱۷۸۸) که منظور آن توصيف وضع ظاهري، آثار عميق، رسوم و عادات، و سکه هاي يونان در قرن چهارم قبل از ميلاد به صورتي بود که يك مسافر سکوتيايي آن را مي ديدي. اين کتاب به بالاترين نقطه موج کلاسيک رسيد، از مي توان گفت علم سکه شناسي را در فرانسه بنا نهاد.

از نظر شهرت و محبوبيت، کتاب ويرانه ها، يا تفکراتي درباره انقلابات امپراطوريها، که کنت کنستانتين دو ولنه در ۱۷۹۱ پس از چهارسال سفر در مصر و سوريه منتشر کرد، با کتاب سفر بارتلمي رقابت مي کرد. ولنه، که شاهد بقايي در هم کوفته تمدن هاي باستاني بود، پرسيد: «چه کسي مي تواند تضمين کند که ويرانه مشابهي روزي سرنوشت کشور ما نخواهد بود؟» ما اينک بايد براي دادن پاسخي خوشبينانه به اين سؤال، ترديد کنيم، ولي ولنه، که در پايان «عصر خرد» پا به ميدان گذارد و مانند کوندورسه همه اميدهاي آن دوران را براي بشريت به ارث برد، به خوانندگان خود اطلاع داد که از هم پاشيدگي آن امپراطوريهاي قديمي معلول جهل مردم آنها بوده، و اين جهل هم ناشي از اشکال در انتقال دانش از يك فردي به ديگر و از يك نسل به نسل ديگر بوده است. ولي اينک اين اشکالات بر اثر اختراع چاپ برطرف شده اند. آنچه از اين پس لازم است تا از ويرانه تمدن جلوگيري کند، گسترش وسيع دانش است که افراد و دولتها را وادارد که کششها و انگيزه هاي غير اجتماعي خود را با خير و صلاح عمومي سازگار کنند. در اين توازن نيروها، جنگ جاي خود را به حکميت مي دهد و «همه نوع بشر يك اجتماع بزرگ و يك خانواده واحد خواهد شد که تحت به حکومت يك روحية واحد و قوانين عرفي خواهد بود که از همه سعادتي که طبيعت بشر قادر به دست يافتن به آن است بهره مند خواهد شد.»

بعد به دوران کار و فعاليت باورنکردني نيکولا-ادم رستيف دو لا برتون مي رسيم که بعضي از معاصران او را «روسو» منجلا ب اجتماع، و «ولتر کلفتها» مي ناميدند؛ او حدود دويست جلد کتاب نوشت که بسياري از آنها را با دست و ماشين چاپ خود به چاپ رسانيد و بعضي از آنها آشکارا خلاف عفت عمومي بودند، و همه آنها تصويري مشروح از اخلاقيات و آداب طبقات پايين در دوران سلطنت لويي شانزدهم ارائه مي کردند.

او در زندگي پدرم (۱۷۷۹)، شرحي درباره پدرش ادمون داد که به طرزي لطيف به صورت کمال مطلوب در آورده شده بود، و خاطره اي که از پدرش داشت او را نشان مي داد که «ظاهر يك هرکول و ملايمت يك دختر» را داشت. اين پسر زندگي خود را در شانزده جلد مطالب سرگشته و بيهدف، تحت عنوان آقاي نيکولا، مرکب از حقايق و تخيلات درباره نشيب و فرازها و عشقها و اندیشه هاي خود به رشته تحرير در آورد. او در يك خانه دهقاني (۱۷۳۷) واقع در ساسي (که يك قسمت از آن به نام «لابرتون» خوانده مي شد) در سي و دو كيلومتری اوسر به دنيا آمد. در سن يازده سالگي (وي با اطمينان مي گويد) براي نخستين بار پدر شد. در سن چهارده سالگي عاشق ژانت روسو، که هفده ساله بود، شد و ستايش فراوان خود را، از پاهاي زنان که در تمام



که شدت داشت، منزله و لطیف بود. پای قشنگش برای من غیر قابل مقاومت بود.» شاید برای خلاص کردن وی از این‌گونه درگیریها، او را به اوسر فرستادند (۱۷۵۱) تا پیش یک چاپخانه‌دار به عنوان کارآموز خدمت کند. طولی نکشید که همسر ارباب خود را از راه به در کرد، ولی تنها مرجعی که در این مورد وجود دارد خود وی می‌باشد. او می‌گوید در سن پانزدهسالگی «رفیقه» داشته است. پس از چهار سال اشتغال به این کار، به پاریس نقل مکان کرد. در آنجا به عنوان یک کارگر روزمزد چاپخانه به کار گمارده شد، و روزی ۲.۵ فرانک درآمد داشت که به وی امکان می‌داد شکم خود را سیر کند و گاهی هم پول یک فاحشه را بدهد. گاهی، وقتی که پولش ته می‌کشید، با زنان زغال‌فروش همبستر می‌شد. در ۱۷۶۰ در سن بیست و شش سالگی با زنی ازدواج کرد که تقریباً به اندازه خودش با تجربه بود. او آینس لوبک نام داشت. هر دو آنها خیانتکار از آب درآمدند. در ۱۷۸۴ از هم طلاق گرفتند، و علت آن هم این خطاهای کوچک نبود، بلکه این بود که هر دو آنها دست به کار نویسندگی زده بودند و بر سر کاغذ، مرکب، و شهرت با یکدیگر رقابت می‌کردند.

نیکولا دوران نویسندگی خود را در ۱۷۶۷ با اثری به نام پای فانشت آغاز کرد که در آن، «قسمت اصلی و مهم» پای آن دختر بود. نخستین موفقیت ادیبش دهقان گمراه (۱۷۷۵) نام داشت. در این اثر، به صورت نامه، گفته شده است که چگونه ادمون دهقان که به پاریس نقل مکان کرده، بر اثر زندگی و لامذهبی شهری فاسد شده است. یک آزاداندیش به نام گودی د/آراس به او می‌آموزد که خداوند یک افسانه است، و اصول اخلاقی یک تظاهر؛ همه لذات مشروعند، فضیلت یک تحمیل بی‌مورد بر حقوق طبیعی تمایلات ماست، و تعهد اولیه ما این است که تا آنجا که امکان دارد، زندگی کاملاً بکنیم. آراس دستگیر می‌شود؛ ادمون به او می‌گوید: «خدایی وجود دارد»؛ آراس بدون توبه به دار آویخته می‌شود. یکی از معاصران این کتاب را «روابط خطرناک مردم» خواند؛ رستیف عقیده داشت این کتاب به اندازه زبان فرانسه عمر خواهد کرد. در یک جلد کتاب دیگر تحت عنوان دهقان زن گمراه (۱۷۸۴)، که به صورت قسمت الحاقی کتاب اول منتشر شد، حمله خود را به فقدان اصول اخلاقی و فساد زندگی شهری ادامه داد. او حق‌الامتياز کتابهای خود را به مصرف آن می‌رسانید که خود را در مدارج اجتماعی زناکاری یکی دو پله بالاتر ببرد.

قابل توجه‌ترین کار رستیف زنان معاصر بود که شصت و پنج جلد شد. این داستانهای کوتاه یک عنوان فرعی جالب داشت- «ماجراهای قشنگترین زنان عصر حاضر»- و عبارت بود از زندگی، عشق و آداب دختران گل‌فروش، زنان شاه‌بلوط فروش و زغال‌فروش، زنان خیاط، زنان آرایشگر، که چنان واقع‌بینانه و دقیق توصیف شده بودند که اشخاص واقعی خود را می‌شناختند و هر وقت نویسنده آن را در خیابان می‌دیدند، به او دشنام می‌دادند. تا زمان بالزاک چنین منظره وسیعی از زندگی

رستیف به «موضوعهای پست» را محکوم می‌کردند، ولی سباستین مرسیه، که تابلو پاریس او توصیف اصولیتری از شهر پاریس به دست می‌داد، او را «بدون چون و چرا بزرگترین رمان‌نویس ما» نامید.

رستیف درست قبل از انقلاب، در اثر خود به نام شبهای پاریس، شروع به ثبت وقایعی کرد که در پیاده‌رویهای شبانه خود دیده (یا تصور کرده) بود. باز او در درجه اول متوجه اعماق پایین پاریس شد- گدایان، باربران، جیب‌بران، قاچاقچیان، قماربازان، میخوارگان، دزدان، منحرفین، فواحش، دلالان محبت، و خودکشی‌کنندگان. او مدعی بود که خیلی کم روی سعادت را دیده و متحمل بدبختی بسیار شده است، و در بسیاری از موارد خود را به عنوان یک قهرمان نجاتبخش تصویر می‌کرد. به کافه‌های نزدیک پاله-روایال می‌رفت و انقلاب را در حال شکل گرفتن می‌دید؛ دعوت مشهور کامی دمون به مسلح شدن را شنید؛ دید که توده مردم پیروز سر از تن جدا شده لونه، رئیس زندان باستیل، را در انظار نمایش می‌دهند. او شاهد زنایی بود که برای دستگیری پادشاه به ورسای می‌رفتند. طولی نکشید که از شدت عمل و وحشت و ناامنی زندگی خسته شد. چندبار در معرض خطر دستگیری قرار گرفت، ولی با اعلام ایمان انقلابی خود را نجات داد. او در خفا همه این کارها را محکوم می‌شمرد و آرزو می‌کرد که «لویی شانزدهم خوب به قدرت بازگردد.» روسو را به خاطر اینکه لجام احساسات تند جوانان، جاهلان، و اشخاص احساساتی را گسیخته است، مورد شماتت قرار می‌داد، و می‌گفت: «این امیل است که این نسل متفرعن را، که کله‌شوق و

گستاخ و خودرأی است و صدای خود را بلند و صدای اشخاص مسن را خاموش می‌کند، برای ما به بار آورده است.»

به این ترتیب، او سالخورده، و از اندیشه‌ها- ولی نه گناهان- دوران جوانی خویش نادم شد. در ۱۷۹۴، که بار دیگر فقیر بود و تنها از لحاظ خاطرات و تعداد نوه‌ها مستغنی شمرده می‌شد، در جلد سیزدهم آقای نیکولا «فهرستی تقویم‌وار» از مردان و زنانی که در زندگیش بودند، از جمله چندصد رفیق، تنظیم کرد و اعتقاد خود را به خداوند مجدداً مورد تأکید قرار داد. در سال ۱۸۰۰ کنتس دو بو آرنه به ناپلئون گفت که رستیف در فقر به سر می‌برد و اطاقش فاقد وسیله گرمایش است. ناپلئون برایش پول، یک مستخدم، و محافظ فرستاد و در ۱۸۰۵ به وی در وزارت پلیس شغلی داد. در ۸ فوریه ۱۸۰۶ رستیف در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت. کنتس و چند عضو انستیتو دو فرانس (رستیف به عضویت این سازمان پذیرفته نشد) به هزار و هشتصد

## VII - بومار شه

آرثر یانگ در ۱۷۸۸ نوشت: «من هرچه هنرنمایش فرانسه را بیشتر می‌بینم، بیشتر ناچار می‌شوم که برتری آن را نسبت به هنر نمایش خودمان، از نظر تعداد اجراکنندگان، آوازخوانان، و کسانی که کار نمایشگری به آنان متکی است، و همه اینها به مقیاسی عظیم مورد تأیید قرار گرفته‌اند، اذعان کنم.» در تئاتر فرانسه، که در ۱۷۸۲ از نو ساخته شد، و در بسیاری از تئاترهای ایالتی، هرشب، از جمله یکشنبه‌ها، برنامه‌هایی اجرا می‌شدند. در هنر بازیگری، در این هنگام، دوران فترتی پیش آمد. در ۱۷۷۸ لوکن مرد، و سوفی ارنو بازنشسته شد. تالما، که بعداً بازیگر مورد علاقه ناپلئون شد، نخستین برنامه خود را در سال ۱۷۸۷ با گروه کم‌دی فرانسز اجرا کرد، و نخستین پیروزی خود را در نمایشنامه شارل نهم اثر ماری ژوزف شنیه در ۱۷۸۹ به دست آورد. محبوبترین نمایش‌نویس این دوران میشل ژان سدن، نویسنده کم‌دیهای احساساتی بود که مدت یک قرن روی صحنه نمایش فرانسه قرار داشت. ما به او درود می‌فرستیم و سراغ مردی می‌رویم که به کمک موتسارت و روسینی به فیگارو روح، و به امریکا (آن‌طور که به نظر خودش می‌رسید) آزادی بخشید.

پیر-اوگوستن کارون مانند ولتر مدت بیست و چهار سال بدون اینکه از نام تاریخی خود خبر داشته باشد، زندگی می‌کرد. پدرش ساعتسازي در یکی از حومه‌های پاریس به نام سن-دنی بود. او پس از قدری عصیان، حاضر شد حرفه پدرش را دنبال کند. در بیست و یک سالگی نوعی چرخ دنگ ساعت اختراع کرد که به او امکان می‌داد «ساعت‌هایی عالی بسازد که به هر اندازه که مناسب تشخیص داده شود نازک و کوچک باشند». او با ساختن یک نمونه، لویی پانزدهم را خرسند کرد، و برای مادام دو پومپادور ساعتی چنان کوچک ساخت که داخل انگشتریش جا می‌گرفت. مدعی بود که این کوچکترین ساعتی است که تا آن وقت ساخته شده است. در ۱۷۵۵ در میان «ناظران آبدارخانه سلطنتی» محلی را از صاحب سالخورده آن آقای فرانکه خریداری کرد. این ناظران به هنگام صرف غذای پادشاه، دم دست وی بودند و پیشخدمتی او را انجام می‌دادند. این شغل والایی نبود، ولی به پیر امکان ورود به دربار را می‌داد. یک سال بعد، فرانکه درگذشت. پیر با بیوه او، که شش سال از خودش بزرگتر بود، ازدواج کرد (۱۷۵۶)؛ و چون این زن صاحب یک ملک کوچک بود، پیر نام این ملک را بر نام خود افزود و به «بومار شه» معروف شد. وقتی همسرش درگذشت (۱۷۵۷)، ملکش را به ارث برد.

بومار شه هیچ‌گاه از تحصیلات متوسطه برخوردار نشده بود، ولی همه کس- حتی اشراف که از ترقی سریع او بسیار ناراحت بودند- به تیزی فکر و سرعت او در لطیفه‌گویی اذعان داشتند. او در سالونها و کافه‌ها با دیدرو، د‌الامبر، و دیگر «فیلسوفان» آشنا شد، و تراوشات دوران روشنگری را به خود جذب کرد. بهبودی که وی در ترتیب جاپایی چنگ به عمل آورد،



ناتیة: بومارشہ. مجموعه خصوصي

توجه دختران ازدواج نکرده لویی پانزدهم را به خود جلب کرد. از سال ۱۷۵۹ وی به دادن درس چنگ به آنها پرداخت. ژوزف پاری-دوورنه، که یک بانکدار بود، از بومارشه تقاضا کرد که از این «بانوان سلطنتی» کمک بخواهد تا حمایت لویی پانزدهم را نسبت به آن «مدرسه نظامی»، که این بانکدار یکی از مدیران آن بود، جلب کنند. پیر در این کار توفیق یافت، که پاری-دوورنه سهامی به ارزش ۶۰,۰۰۰ فرانک به او داد. بومارشه گفت: «او مرا وارد اسرار امور مالی کرد. ... من تحت راهنمایی او شروع به ثروتمند شدن کردم. طبق راهنمایی او دست به چند معامله زدم که در بعضی از آنها، وی با پول یا نام خود، به من کمک می‌کرد.» به این ترتیب، بومارشه در این زمینه نیز، مانند زمینه‌های بسیار دیگر، از همان سوابقی پیروی کرد که ولتر ایجاد کرده بود، و یک فیلسوف میلیونر شد. تا سال ۱۷۸۱ او آن قدر ثروتمند شده بود که یک سمت اسمی منشیگری پادشاه را خریداری کند. این سمت یک عنوان نجیبزادگی به دنبال داشت. خانه زیبایی در خیابان کنده گرفت و پدر و خواهران مغرور خود را در آن جا داد.

دو خواهر دیگرش در مادرید زندگی می‌کردند. یکی از این دو ازدواج کرده بود و دیگری، لیزت، نامزد خوسه کلاویخوای فاخاردو، سردبیر و نویسنده، بود و مدت شش سال مرتباً ازدواج را به تعویق می‌انداخت. در مه ۱۷۶۴ بومارشه سواری شبانروزی بلند مدتی را با دلجان به سوی پایتخت اسپانیا آغاز کرد. او کلاویخو را یافت، و این شخص قول داد که بزودی با لیزت ازدواج کند؛ ولی سپس با نقل مکان کردن از یک جا به جای دیگر از بومارشه می‌گریخت. پیر سرانجام خود را به او رسانید و خواستار امضای او روی عقدنامه ازدواج شد. خوسه به این بهانه معتذر شد که همان لحظه مسهل خورده است، و

قانون اسپانیا هر قرار دادی را که به وسیله شخصی در چنین وضعی امضا شده باشد نامعتبر می‌دانست. بومارشه او را تهدید کرد، و کلاویخو نیروهای دولت را علیه وی به کار انداخت. فرانسوی زیرک «از طریق امروز و فردا کردن» شکست خورد. از این تعقیب دست برداشت، دنبال کسب را گرفت، و چند شرکت دایر کرد که یکی از آنها مخصوص تحویل برده‌های سیاهپوست به مستعمرات اسپانیا بود. (او فراموش کرد که فقط یک سال پیش از آن شعری در محکوم داشتن برده فروشی نوشته بود.) همه این نقشه‌ها بر اثر استعداد اسپانیاییها برای امروز و فردا کردن، با ناکامی روبه‌رو شدند. ولی در خلال این احوال، پیر از مصاحبان خوب و یک رفیقه با اسم و رسم به‌رمند شد، و به قدرکافی درباره آداب اسپانیاییها اطلاع پیدا کرد که نمایشنامه‌های خود را درباره یک سلمانی سویل بنویسد. لیزت دلدادۀ دیگری یافت، و بومارشه در حالی که جز تجزیه چیزی گیرش نیامده بود، به فرانسه بازگشت. او خاطرات بسیار جالبی درباره سفر خود نوشت که از آنها، همان طور که دیده‌ایم، گوته یک نمایشنامه به نام کلاویخو نوشت (۱۷۷۵).

در سال ۱۷۷۰ پاری-دورنه، پس از تنظیم وصیتنامه‌ای که در آن اعلام شده بود ۱۵۰۰۰ فرانک به

وصیتنامه را جعلی خواند. موضوع به پارلمان پاریس ارجاع شد، و پارلمان لویی-والانتن گونزمان را، که عضو انجمن شهر بود، تعیین کرد که نسبت به آن نظر دهد. در این هنگام بومارشه به خاطر یک نزاع شدید با دوک دوشون برسر یک رفیقه در زندان بود. او، که موقتاً آزاد شده بود، «هدیه» ای به مبلغ ۱۰۰ لویی طلا و یک ساعت الماس‌نشان برای مادام گونزمان فرستاد تا به این وسیله مادام را وادارد که ترتیب مذاکره او را با شوهرش بدهد. مادام ۱۵ لویی طلای دیگر برای یکی از «منشی»ها خواست. بومارشه این را هم فرستاد. او موفق به مصاحبه شد. عضو انجمن شهر علیه او رأی داد. مادام گونزمان همه‌چیز غیر از ۱۵ لویی طلا را پس داد. بومارشه اصرار کرد که او این ۱۵ لویی طلا را نیز پس دهد. گونزمان او را به ارتشا متهم کرد. پیر موضوع را طی یک سلسله خاطرات در معرض افکار عمومی قرار داد. این خاطرات چنان با روح و لطافت طبع بودند که برای وی به عنوان یک جدل‌کننده برجسته، اگر نه کاملاً یک مرد درستکار، تحسین فراوان به دست آورد. ولتر درباره این خاطرات گفت: «من هرگز چیزی نیرومندتر، جسورانه‌تر، خنده‌دارتر، جالبتر، و برای دشمنانش خفتبارتر از این ندیده‌ام. او با بیش از ده دشمن در یک زمان می‌جنگد و آنها را درو می‌کند.» پارلمان علیه ادعای وی نسبت به میرابو رأی داد (۶ آوریل ۱۷۷۳)، و در حقیقت او را به جعل متهم کرد، و به پرداخت ۵۶۳۰۰ لیور بابت خسارت و دیون محکومش ساخت.

بومارشه، که در ۸ مه ۱۷۷۳ از زندان آزاد شده بود، خود را به استخدام لویی پانزدهم درآورد تا به عنوان یک مأمور خفیه به انگلستان برود و از نشر یک جزوه افتضاح‌آمیز علیه مادام دو باری جلوگیری کند. او موفق شد، و در دوران سلطنت لویی شانزدهم نیز به خدمت در دستگاه خفیه ادامه داد. لویی به او مأموریت داد به لندن بازگردد و گولیلمو آنجلوتچی را تطمیع کند که از انتشار جزوه‌ای علیه ماری آنتوانت خودداری ورزد. آنجلوتچی دستنوشته را در برابر ۳۵۰۰۰ فرانک تسلیم داشت و عازم نورنبرگ شد. بومارشه که ظنین بود او نسخه دیگری هم داشته باشد، در آلمان به تعقیب او پرداخت، در نزدیکی نویشتات خود را به او رسانید، و او را مجبور کرد آن نسخه را هم تسلیم دارد. دو راهزن به وی حمله‌ور شدند. او با آنها گلاویز شد و آنها را از خود دور کرد؛ زخمی شد، راه وین را در پیش گرفت، و به عنوان جاسوس دستگیر شد؛ یک‌ماه در زندان گذراند، آزاد شد، و سواره به فرانسه بازگشت.

ماجرای بعدی وی استحقاق بیشتری دارد که در تاریخ ذکر شود. در ۱۷۷۵ ورژن او را به لندن فرستاد که درباره بحران روبه‌شدت میان انگلستان و امریکا گزارشی تهیه کند. در سپتامبر بومارشه یک گزارش برای لویی شانزدهم فرستاد و در آن موفقیت شورش امریکاییها را پیشگویی کرد، و وجود یک اقلیت طرفدار امریکا در انگلستان را مورد تأکید قرار داد. در ۲۹

فرانسه به امریکا بشود، به این علت که فرانسه تنها از راه تضعیف انگلستان می‌توانست خود را از خطر تحت انقیاد درآمدن حفظ کند. ورژن با این نظر موافقت کرد و، همانطور که دیدیم، ترتیبی داد که اعتبار لازم برای تهیه لوازم جنگی برای مستعمرات انگلیسی در اختیار بومارشه قرار گیرد. بومارشه تمام نیروی خود را در این راه به کار انداخت. مؤسسه‌ای به نام «شرکت رودریگ هورتالز» تشکیل داد، و از یک بندر فرانسوی به بندری دیگر رفت؛ کشتی می‌خرید، آنها را مجهز می‌ساخت، و ملزومات و اسلحه بار آنها می‌کرد؛ افسران با تجربه فرانسوی برای ارتش امریکا استخدام می‌کرد، و (به طوری که خودش مدعی بود) چند میلیون لیور از پول خود، را علاوه بر دو میلیونی که دولتهای فرانسه و اسپانیا در اختیارش گذارده بودند، خرج کرد. سایلاس دین در ۲۹ نوامبر ۱۷۷۶ به کنگره امریکا گزارش داد: «اگر به خاطر تلاش سخاوتمندانه، خستگی‌ناپذیر، و زیرکانه موسیو دو بومارشه نبود، من هرگز موفق به اجرای کامل مأموریت خود نمی‌شدم. کشورهای متحد امریکا از هر جهت به وی بیش از هر فرد دیگر در این سوی اقیانوس مدیون است.» در پایان جنگ، سایلاس دین حساب کرد که امریکا ۳,۶۰۰,۰۰۰ فرانک به بومارشه بدهکار است. کنگره امریکا، که تصور کرده بود همه این لوازم هدیه متحندان هستند، این ادعا را مردود شمرد، ولی در ۱۸۳۵ مبلغ ۸۰۰,۰۰۰ لیور به وراثت بومارشه پرداخت.

در ضمن این فعالیت تبالود، بومارشه فرصتی برای نوشتن یادداشتهای بیشتری که خطاب به مردم بودند و در آنها علیه فرمان پارلمان مورخ ۶ آوریل ۱۷۷۳ اعتراض شده بود پیدا کرد. در ششم سپتامبر ۱۷۷۶، این فرمان لغو، و همه حقوق مدنی بومارشه به وی اعاده شد. در ژوئیه ۱۷۷۸ یکی از دادگاههای اکس-آن-پرووانس در مورد وصیتنامه پاری-دورنه به سود وی رأی داد، و بومارشه می‌توانست احساس کند که سرانجام خود را از اتهامات مبرا کرده است.

همه پیشتازیهای بومارشه در زمینه عشق، جنگ، کسب، و قانون برای او کافی نبودند. دنیایی از کلمات، اندیشه‌ها، و مطبوعات بود که هنوز به‌طور کامل تسخیر نشده بود. در ۱۷۶۷ او نخستین نمایشنامه خود را به نام اوژنی به کمدی فرانسز عرضه داشت. این نمایشنامه در ۲۹ ژانویه ۱۷۶۹ اجرا، و از طرف تماشاگران با حسن قبول روبه‌رو شد، ولی مورد قبول منتقدان قرار نگرفت. نمایشنامه دیگرش به نام دو دوست (۱۳ ژانویه ۱۷۷۰) با وجود تمهیدات متعارف، با ناکامی روبه‌رو شد. او در این باره می‌گوید: «من طبقه پایین تئاتر را با عالیترین کارگران، که دستهایشان مانند پارو بود، پرکرده بودم.» ولی تلاشهای توطئه‌گران او غالب شدند. دار و دسته اهل ادب به رهبری فررون با او به عنوان یک میهمان ناخوانده و زندانی کار کشته‌ای که به صورت نمایشنامه‌نویس درآمده است مخالف بود، درست همان‌طور که دربار ورسای با او به عنوان ساعتسازی که در زمرة نجبا درآمده است ضدیت داشت. به این ترتیب،

او در نمایشنامه بعدی خود، فیگارو را وادار کرد که «جمهوری ادبیات» را به عنوان «جمهوری گرگها که دایماً به گازگرفتن گلوی یکدیگر مشغولند... و جمهوری همه حشرات، انواع پشه‌ها و منتقدان، و همه روزنامه‌نگاران، کتابفروشان، و سانسورچیهای حسود» توصیف کند.

بومارشه در روی صحنه هم مانند زندگی واقعی با یک خیل دشمن روبه‌رو شد و همه را شکست داد. او در خلافت‌ترین لحظه نبوغ چندگانه خود، فیگارو را چنین تصویر کرد: ریشتراش، جراح، فیلسوف، ملبس به جلیقه ساتن و شلوار کوتاه، با گیتاری آویخته از شانه، فکری تیز و آماده حل هر مشکل، و لطافت طبیعی که ظاهرسازیها، تظاهرات، و بیعدالتی دوران را از هم می‌شکافت. از یک جهت فیگارو آفرینش تازه‌ای نبود، زیرا نام و فرم تازه‌ای بود برای یک شخصیت نمایشی متعارف، یعنی یک خدمتکار زیرک در کمدیهای یونانی و رومی، در «کمدیا دل/آرته» ایتالیایی، و در شخصیت کمیک سگانارل در برخی از کمدیهای مولیر؛ ولی به صورتی که ما این شخصیت نمایشی را می‌شناسیم، همه‌چیز جز موسیقی آن، مخلوق بومارشه است. حتی موسیقی آن هم در ابتدا از خودش بود. او ریشتراش سویل را نخست به صورت یک اپرا-کمیک ساخت که در سال ۱۷۷۲ به کمدی ایتالیایی عرضه داشت. این اثر قبول نشد، ولی موتسارت، هنگامی که در پاریس بود، با این موسیقی آشنایی یافت. بومارشه اپرا را تغییر شکل داد و به صورت یک نمایش کمدی درآورد. کمدی فرانسز آن را پذیرفت، و قرار شد اجرا شود، که زندانی شدن نویسنده (۲۴)

فوریه ۱۷۷۳) تعویق آن را ناگزیر ساخت؛ پس از آزادی بومارشه، نمایشنامه بار دیگر برای اجرا آماده شد، ولی باز هم دستخوش تعویق شد، چون پارلمان اتهامنامه‌ای علیه نویسنده آن تدوین کرده بود. موقعیت بومارشه در دفاع علنی از خود در خاطرات خود بار دیگر تئاتر را بر آن داشت که درصدد روی صحنه آوردن این اثر برآید، و تاریخ اجرای آن را ۱۲ فوریه ۱۷۷۴ اعلام کند. گریم گزارش داد: «همه لژها تا شب پنجم نمایش قبلاً فروش رفته بودند.» در آخرین لحظه دولت جلو نمایش را گرفت، زیرا امکان داشت در دعوی بومارشه، که هنوز در پارلمان به حال تعلیق بود، اثر گذارد.

یک سال دیگر گذشت؛ پادشاهی تازه بر تخت نشست، و بومارشه با تن دادن مکرر به خطر، با شهامت به وی خدمت کرد. اجازه نمایش صادر شد و در ۲۳ فوریه ۱۷۷۵ ریشتراش سویل سرانجام روی صحنه آمد. این نمایش خوب برگزار نشد، بیش از حد بلند بود، و هیجان اولیه باعث شده بود که تماشاگران بیش از حد انتظار داشته باشند. ظرف یک روز بومارشه در آن تجدید نظر کرد و با شاهکاری از «جراحی» آن را کوتاه کرد. کم‌دی از پیچیدگی‌های گیج‌کننده پاک شد، بذله‌گویی‌های آن از بحث‌های بسیار زیاد آزاد شدند، و به طوری که بومارشه خودش می‌گفت، او چرخ پنجم را از ارابه برداشت. شب دوم، نمایشنامه کاملاً موفق بود. مادام دو دفان، که در آنجا بود، آن را «موفقیتی زیاده از حد که خارج از همه مرزها... مورد تحسین و کفزدن قرار گرفت» توصیف کرد.

پرنس دو کونتی بومارشه را به مبارزه طلبید که اگر می‌تواند، یک نمایشنامه دنبال نمایشنامه قبلی بنویسد و در آن فیگارو را به عنوان شخصیتی رشد یافته‌تر نشان دهد. در این هنگام، نویسنده سخت در نقش خود به عنوان ناجی امریکا مستغرق بود، ولی وقتی آن کار انجام شد، وی به صحنه نمایش بازگشت و یک کم‌دی به وجود آورد که حتی بیش از تارتوف مولیر در هنر نمایشنامه‌نویسی اهمیت تاریخی یافت. در عروسی فیگارو کنت آلماویوا و روزینا (شخصیت‌های نمایشنامه ریشتراش سویل) چند سال زندگی زناشویی را پشت سر گذارده‌اند. کنت از جذبه‌هایی که وی را به این همه دردسر کشانیده‌اند خسته می‌شود و تلاش کنونی‌ش مصروف به اغوای سوزان، کلفت همسرش (کنتس) و نامزد فیگارو می‌شود. فیگارو اینک پیشخدمت مخصوص کنت و سر مباشر قصر شده است. شروین، یک غلامیچه سیزده‌ساله، با عشق کودکانه خود نسبت به کنتس، که دو برابر سن او را دارد، نقش مهم و براننده‌ای در موضوع اصلی داستان ایفا می‌کند. فیگارو فیلسوف شده است، و بومارشه او را به عنوان «عقلی که چاشنی شادابی و نکته‌سنجی به آن افزوده شده» می‌خواند. این توصیف تقریباً در حکم توصیف «روحیه فرانسوی» و دوران روشنگری است.

کنت به سوزان می‌گوید: «من برای درباری بودن خلق شده‌ام،» و وقتی سوزان نظر می‌دهد که «این هنر مشکلی است»، کنت پاسخ می‌دهد: «اصلاً، راز آن در سه کلمه است: دریافت داشتن، گرفتن، و خواستن.» او در یک تک‌گویی، که روسینی طنین آن را در همه جهان منعکس کرده است، خطاب به نجبای اسپانیا (و فرانسه) با لحن تقریباً انقلابی تحقیر آمیزی می‌گوید: «شما برای داشتن این همه نیکبختی چه کرده‌اید؟ شما این زحمت را به خود دادید که به دنیا آمدید، و بیش از این کاری نکردید. از بقیه جهات به قدر کافی عادی هستید! و حال آنکه من، که در میان توده مردم عادی گم شده‌ام، تنها برای اینکه به حیات خود ادامه دهم، ناچار بوده‌ام علم و محاسبه‌ای بیش از آنچه که در این یکصد سال صرف اداره امور همه اسپانیا شده است، به کار بندم.» او به سربازانی می‌خندد که «برای منافی که کاملاً بر آنها ناشناخته است، آدم می‌کشند و خود را به کشتن می‌دهند. مرا که می‌بینی، می‌خواهم بدانم چرا به خشنوت دست می‌زنم.» حتی نژاد بشر نیز مورد سرزنش قرار می‌گیرد: «آشامیدن بدون تشنه بودن، و عشقبازی در همه فصول، تنها این است که ما را از دیگر حیوانات متمایز می‌دارد.» ضربه‌های گوناگونی به فروش مشاغل رسمی، قدرت خودکامه وزیران، سوء اجرای عدالت، شرایط زندانها، و سانسور و تعقیب افکار وارد شده بودند. او می‌گفت: «به شرط آنکه من در نوشته‌هایم نه از مقامات و نه از مذهب رسمی، نه سیاست و نه اخلاقیات، نه از مأموران و نه از امور مالی، نه از اپرا و نه از هیچ شخصی که دارای اهمیت باشد ذکر می‌کنم، می‌توانم هر چه بخواهم بنویسم، مشروط بر اینکه دو یا سه سانسورچی آن را تفتیش کنند.» در یک قطعه که بازیگران، شاید به این علت که خیلی زیاد به تفریحات خودشان نزدیک بود، حذف کردند،

جنس مذکر به عنوان مسئول رواج فحشا مورد اتهام قرار گرفته بود: مردان با تقاضای خود عرضه را به وجود می‌آوردند، و با قوانین خود زنان برآورنده این تقاضا را به مجازات می‌رسانند. خود داستان نه تنها مستخدم را باهوشتر از ارباب نشان می‌داد (این امر بیش از آن از قدیم مرسوم بود که ایجاد رنجش کند)، بلکه کنت نجیبزاده را به عنوان یک زناکار تمام عیار مجسم می‌کرد.

عروسی فیگارو در سال ۱۷۸۱ توسط کم‌دی-فرانسز پذیرفته شد، ولی تا سال ۱۷۸۴ امکان روی صحنه آوردن آن به دست نیامد. وقتی این نمایشنامه را برای لویی شانزدهم خواندند، او با شوخ‌طبعی توأم با گذشت، هجوهای اتفاقی آن را تحمل کرد، ولی وقتی قسمت تک‌گویی را که در آن نجبا و دستگاه سانسور مورد استهزا قرار گرفته بودند شنید، احساس کرد که نمی‌تواند اجازه دهد این دستگاهها علناً مورد هتاکی قرار گیرند. او فریاد برآورد: «این نفرت‌آور است. هرگز نباید آن را روی صحنه آورد. مجاز داشتن اجزای آن به مثابه انهدام باستیل خواهد بود. این مرد آنچه را که در یک حکومت باید مورد احترام باشد مسخره می‌کند.» او بر صحنه آوردن نمایشنامه را ممنوع کرد.

بومارشه قسمتهایی از نمایشنامه را در خانه‌های شخصی خواند، حس کنجکاو و تحریک شد، بعضی از درباریان ترتیبی دادند که نمایشنامه در دربار اجرا شود، ولی در آخرین لحظه این کار نیز قدغن شد. سرانجام پادشاه تسلیم اعتراضها و تقاضاها شد، و موافقت کرد که نمایشنامه پس از حک و اصلاح دقیق متن توسط مأموران سانسور، برای عموم به معرض نمایش گذارده شود. برنامه افتتاحیه آن (۲۷ آوریل ۱۷۸۴) یک واقعه تاریخی بود. مثل این بود که همه مردم پاریس مایل بودند شب اول آن را ببینند. نجبا بر سر داخل شدن، با مردم عادی می‌جنگیدند. دروازه‌های آهنین از جاکنده و درها در هم شکسته شدند؛ سه نفر خفه شدند. بومارشه آنجا بود و از این جنجال لذت می‌برد. موفقیت آنچنان زیاد بود که نمایش شصت بار پشت سر هم تکرار شد، و تقریباً همیشه تئاتر پر بود. وجوه دریافتی بیسابقه بود. بومارشه هم سهم خود را که ۹۹۹,۴۱ لیور می‌شد، به مؤسسات خیریه بخشید.

تاریخ، عروسی فیگارو را پیش‌تاز انقلاب دانسته است. ناپلئون آن را «انقلاب مشغول به کار» توصیف کرد. بعضی از سطور آن وارد جوش و خروش آن دوران شدند. بومارشه در پیشگفتاری که بعداً به نمایشنامه منضم کرد، منکر هرگونه قصد انقلابی شد، و از نوشته‌های خود قطعاتی در دفاع از نظام سلطنتی و اشرافی نقل کرد. او خواهان انهدام سازمانهای موجود نبود، بلکه خواستار حذف مفاصدهای بود که به آنها وابسته شده بودند. او خواهان عدالت یکسان برای همه طبقات، آزادی بیشتر افکار و مطبوعات، و حراست فرد در برابر «نامه‌های سر به مهر» و زیاده‌رویهای دیگر قدرت سلطنت بود. او مانند بت خود، ولتر، انقلاب را به عنوان گشودن درها به روی هرج و مرج و بینظمی توده‌های مردم، مردود می‌شمرد.

بومارشه در طول همه آشوبهایی که او را محاصره کرده بودند، به مطالعه آثار ولتر ادامه می‌داد. او به وجوه تشابه (ولی شاید نه به فاصله) موجود میان خود و زعیم (ولتر) واقف بود: وجوه مشابهی همچون ترکیب فعالیت پرشور فکری با مهارت زیرکانه در امور مالی، احساس تحقیر نسبت به وسواس و نازک‌بینی اخلاقی، و شهامت در مبارزه با بیعدالتی و رویدادهای ناگوار و نامساعد. او بر آن شد که کلیه آثار ولتر را جمع‌آوری کند و به صورت مجموعه‌ای جامع و کامل منتشر سازد. می‌دانست که این کار را نمی‌توان در فرانسه، که در آن بسیاری از آثار ولتر ممنوع بودند، انجام داد. نزد موریار رفت و گفت کاترین دوم در نظر دارد یک طبع از این آثار را به زبان فرانسه در سن پترزبورگ منتشر کند، و استدلال کرد که این کار برای فرانسه مایه ننگ است. وزیر متوجه نکته شد و قول داد اجازه دهد که یک طبع از آثار ولتر به طور کامل منتشر شود. شارل-ژوزف پانکوک، یکی از کتابفروشان پاریس، حق مربوط به دستنوشته‌های منتشر نشده ولتر را به دست آورده بود؛ بومارشه آنها را به ۱۶۰,۰۰۰ فرانک خرید. او کلیه آثار منتشر شده ولتر را که توانست بیابد جمع‌آوری کرد، از انگلستان حروف چاپ از نوع رومی‌وارد کرد، و در ورژ کارخانه‌های کاغذسازی برپا کرد. کوندورسه را به عنوان سردبیر و زندگینامه‌نویس به کار واداشت. یک دژ قدیمی را در کل در کنار رود راین روبه‌روی ستراسبورگ اجاره، و در آنجا ماشینهای چاپ نصب کرد، و با وجود هزار نوع عذاب، دو مجموعه بیرون داد، یکی در هفتاد جلد به قطع نیم‌وزیری، و دیگری

در نود و دو جلد به قطع كوچك. اين بزرگترین فعالیت چاپی بود که تا آن وقت در اروپا (حتی با در نظر گرفتن چاپ دایره‌المعارف) صورت گرفته بود. بومارشه، که انتظار فروشی فوری داشت، پانزده هزار دوره چاپ کرد، ولی فقط دوهزار دوره فروخت، که علت آن تاحدودی مبارزات پارلمان و روحانیان علیه این کار، تا حدودی آشوب سیاسی در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۹۰، و تا حدودی هم این بود که عدم ثبات ثروت‌های شخصی مانع از آن می‌شد که افراد دوره‌های چنین گرانیقیمت را خریداری کنند. بومارشه مدعی بود که در این جریان ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور ضرر کرده است. ولی او یک طبع از آثار روسو را نیز به چاپ رسانید.

انقلابی که وی به زمینه‌سازی کمک کرده بود برای او مایه بدبختی از آب درآمد. در سال ۱۷۸۹ برای خود و همسر سومش یک خانه اعیانی گرانیقیمت روبه روی زندان باستیل ساخت، آن را با اثاث و آثار هنری نفیس پرکرد، و آن را در دو ایگر زمین محصور ساخت. گروه‌هایی که مکرر در آن منطقه شورش می‌کردند، به این تجمل چپ‌چپ می‌نگریستند. دوبار خانه‌اش مورد حمله قرار گرفت، و بومارشه، که در این هنگام کر و به نحوی زودرس پیر شده بود، به عنوان یک فرد اشرافی مورد تهدید قرار گرفت. دادخواستی به کمون پاریس فرستاد و ایمان خود را به انقلاب اعلام داشت؛ با این وصف، در ۲۳ اوت ۱۷۹۲ دستگیر، ولی کمی بعد آزاد شد. او هر روز در بیم قتل به سر می‌برد. سپس چرخ اقبال به گردش درآمد، و دولت

انقلابی به وی مأموریت داد (۱۷۹۲) به هولاند برود و برای جمهوری توپ بخرد. مذاکرات خرید با ناکامی روبه‌رو شد، و در مدت غیبت وی اموالش ضبط، و همسر و دخترش دستگیر شدند (۵ ژوئیه ۱۷۹۴). او با شتاب به پاریس بازگشت، وسایل آزادی آنها را فراهم ساخت، و به او اجازه داده شد اموالش را پس بگیرد. سه سال دیگر زنده ماند و در حالی که از لحاظ جسمانی در هم شکسته شده بود، روحیه‌اش همچنان به جای خود محفوظ بود. او به قدرت رسیدن ناپلئون را مورد تحسین و تشویق قرار داد. در ۱۸ مه ۱۷۹۹ بر اثر سکت در سن شصت و هفت سالگی درگذشت. حتی در تاریخ فرانسه بندرت مردی چنین زندگی کامل، متنوع، و پرماجرایی داشت.

## فصل سی و هفتم

# تجزیه و تحلیل انقلاب

۱۷۸۹-۱۷۷۴

ما در آستانه انقلاب طرز فکر مردم فرانسه را، یعنی فلسفه، مذهب، اخلاقیات، آداب، ادبیات، و هنرشان را، مورد بررسی قرار داده‌ایم. ولی اینها گلهای لطیف و حساسی بودند که از زمینی اقتصادی رسته بودند، و نمی‌توان این گلها را بدون آگاهی از ریشه‌هایشان شناخت. از این کار بمراتب مشکلتر، شناخت آن تشنج سیاسی است که به «رژیم سابق» پایان داد، زیرا درک این تشنج بدون اینکه هر یک از اعضا و جوارح اقتصاد به سهم خود، ولو به اختصار، مورد بررسی قرار گیرد و معلوم شود وضع هر عضو از اقتصاد چگونه باعث آن از هم پاشیدگی عظیم شد، امکانپذیر نیست.

اینک که بار دیگر کشاورزی، صنایع، بازرگانی، و امور مالی را مورد توجه قرار می‌دهیم، باید به خاطر داشته باشیم که اینها تجریدات ذهنی ملال‌آوری نیستند، بلکه موجودات انسانی زنده و حساسند: نجبا و دهقانان تولید مواد غذایی را ترتیب می‌دادند؛ مدیران و کارگران کالا می‌ساختند؛ مخترعین و دانشمندان شیوه‌ها و ابزارهای جدید ابداع می‌کردند؛ شهرها بر اثر وجود دکانها و کارخانه‌ها، همسران نگران، و



توده‌های شورشی مردم در تب و تاب بودند؛ بنادر و کشتیها بر اثر وجود بازرگانان، دریانوردان، جاشویان، و جماعت‌های ماجراجو پرتحرک به نظر می‌رسیدند؛ بانکداران تن به خطر می‌دادند، سود می‌بردند و، مانند نکر، پول و، مانند لاووازیه، جان خود را از دست می‌دادند؛ و از طریق همه این توده‌های تحریک شده و به جنب و جوش درآمده، جریان و فشار اندیشه‌های انقلابی و نارضایی به کار خود ادامه می‌داد. این تصویری است بغرنج و عظیم.

## I – نجبا و انقلاب

در ۱۷۸۴ نکر جمعیت فرانسه را مرکب از ۲۴۶۷۰۰۰۰ مرد، زن، و بچه برآورد کرد. این تعداد بر اثر افزایش تولید مواد غذایی، بهبود وضع بهداشت، و نبودن حمله از خارج و جنگ در داخل کشور، از ۱۷۰۰۰۰۰ در ۱۷۱۵ افزایش یافته و به این رقم رسیده بود. ملت بر روی هم از افزایش رونق و رفاه در قرن هجدهم برخوردار شد، و بیشتر ثروت تازه به طبقه متوسط محدود بود.

از جمعیت فرانسه غیر از دو میلیون نفر، همگی در روستاها زندگی می‌کردند. زندگی کشاورزی توسط مباشران پادشاه، اداره کنندگان ایالتی، کشیشان بخشها، و همچنین توسط خاوندها یا اربابان فئودال، که تعدادشان در ۱۷۸۹ به حدود ۲۶۰۰۰ نفر می‌رسید، رهبری می‌شد. اینها و فرزندانشان به شیوه شجاعانه و قدیمی خود (در این هنگام شمشیر بیشتر جنبه تزئینی داشت تا سلاح) به کشور خویش خدمت می‌کردند. تنها اقلیت کوچکی از نجبا در دربار می‌ماندند؛ و اکثریت با کسانی بود که در املاک خود زندگی کرده و مدعی بودند که با فراهم آوردن مدیریت کشاورزی، مراقبت پلیسی، دادگاه، مدرسه، بیمارستان، و کمکهای خیریه، استحقاق مزایایی را که از آن برخوردار بودند داشتند. ولی بیشتر این وظایف به وسیله مأموران حکومت مرکزی به عهده گرفته شده بودند، و دهقانان مالک در حال تکوین مؤسساتی از خود برای اداره امور محلی بودند. به این ترتیب، نجیبزادگی عضو زایدی شده بود که از اندام اجتماعی خون‌زیادی جذب می‌کرد و جز خدمت به نظام، چیز زیاد دیگری در ازای آن نمی‌داد. حتی این خدمت باعث شکایت عموم شده بود؛ زیرا نجیبزادگان لویی شانزدهم را وادار کردند (۱۷۸۱) که همه افراد، مگر کسانی را که چهار نسل اشرافیت را پشت سر خود داشتند، از کلیه مشاغل مهم در ارتش، نیروی دریایی، و حکومت محروم بدارد.

علاوه بر آن، و در مخالفت با نجبا، گفته می‌شد که آنها مناطق وسیعی از املاک خود را غیر مزروع رها می‌کردند، درحالی که هزاران نفر از شهرنشینان گرسنه نان بودند. توصیف آرثر یانگ درباره اراضی اطراف رودخانه‌های لوآر و شر در مورد بسیاری از قسمتهای فرانسه صادق بود. او گفت: «مزارع صحنه‌های مدیریت ترحم انگیز هستند، همانطور که خانه‌ها صحنه‌های فلاکت می‌باشند. با این وصف، همه این کشور قابل بهبود است، مشروط بر اینکه بدانند با آن چه کنند.» تعداد نجبایی که خود فقیر بودند کم نبود، و علت آن هم در بعضی موارد عدم

صلاحیت، در پاره‌ای موارد بداقبالی، و در مواردی دیگر بی‌قوت شدن زمین بود. بسیاری از اینها برای دریافت کمک به پادشاه متوسل می‌شدند، و تنی چند از آنان کمکهای بلاعوضی از خزانه ملت دریافت می‌داشتند.

تا سال ۱۷۸۹، نظام سرفداری به این مفهوم که یک فرد قانوناً به یک قطعه زمین وابسته، و از نظر پرداخت عوارض و انجام خدمات پیوسته تابع صاحب آن زمین باشد، اکثراً در فرانسه از میان رفته بود؛ حدود یک میلیون سرف بیشتر در املاک صومعه‌ها باقی بودند. وقتی که لویی شانزدهم سرفها را در املاک سلطنتی آزاد کرد (۱۷۷۹)، پارلمان فرانسه - کنته (در شرق فرانسه) نه ماه تأیید فرمان او را به تأخیر انداخت. صومعه لوکسوی و صومعه فونتن، که بر روی هم مالک یازده هزار سرف بودند، و صومعه سن-کلو، که اکنون در منطقه ژورا واقع است و در آن موقع بیست هزار سرف داشت، با وجود تقاضایی که در آن

چندتن از روحانیان با ولتر هم‌اواز شدند، از تبعیت از سر‌مشق پادشاه امتناع ورزیدند. بتدریج این سرفه‌ها آزادی خود را خریدند، یا با قرار آن را به دست آوردند. لویی شانزدهم در ۱۷۷۹ حق مالک را، دایر بر اینکه در خارج از قلمرو خود به تعقیب سرفه‌های فراری پردازد، لغو کرد.

با آنکه نوپنج درصد از دهقانان در ۱۷۸۹ آزاد بودند، اکثریت عظیم آنان هنوز مشمول پرداخت نوعی عوارض فنودالی بودند که میزان آن در هر منطقه با منطقه دیگر اختلاف داشت. این عوارض شامل یک مال‌الاجاره سالانه (که در قرن هجدهم دوبرابر شد)، پرداخت وجوهی بابت حق به ارث‌گذاری مایملک، و حق استفاه از آسیاب، تنور، چرخشت، و حوضچه‌های نگاهداری ماهی بود، که همه در اختیار انحصاری ارباب قرار داشتند. او این حق را برای خویش محفوظ می‌داشت که شکار خود را، حتی در داخل محصول دهقان، تعقیب کند. مقدار هرچه بیشتر و بیشتری از اراضی مشترکی را که دهقان قبلاً احشام خود را در آن چرا داده و از آن هیزم تهیه کرده بود محصور می‌کرد. در بیشتر مناطق فرانسه، «بیگاری» به پرداختهای نقدی تبدیل شده بود. ولی در اوورنی، شامپانی، آرتوا، و لورن هنوز دهقان مجبور بود که سالی سه روز یا بیشتر کار رایگان برای مرمت راهها، پلها، و آبروها در اختیار ارباب بگذارد. مختصراً می‌توان گفت که، به طور متوسط، آنچه از حقوق فنودال باقی مانده بود، ده درصد محصول یا درآمد دهقان را می‌گرفت، عشریه کلیساها هشت یا دهم درصد دیگر آن را؛ با افزودن مالیاتهایی که به دولت پرداخته می‌شدند، مالیاتهای بازار و فروش، و عوارضی که به کنشیشان بخش بابت غسل تعمید و ازدواج و تدفین پرداخت می‌شد، حدود نیمی از دسترنج دهقان برایش می‌ماند.

چون بر اثر کاهش ارزش پول، پرداختهای نقدی که به وسیله اربابان دریافت می‌شدند از نظر

ارزش کاهش می‌یافتند، اربابان درصدد برآمدند با افزایش عوارض، با احیای عوارضی که مدت‌ها بود از حیز انتفاع افتاده بودند، و همچنین با محصور کردن زمینهای بیشتر درآمد خود را حفظ کنند. جمع‌آوری عوارض معمولاً به کارگزاران حرفه‌ای، که اغلب در کار خود فاقد هر گونه عواطفی بودند، واگذار می‌شد. هنگامی که دهقان درباره‌ی پاره‌ای مطالبات سؤال می‌کرد، به او گفته می‌شد که این مطالبات در دفاتر یا اسناد مراکز املاک ثبت شده‌اند. اگر او به معارضه با صحت این اسناد برمی‌خاست، موضوع به دادگاه املاک یا «پارلمان» ایالتی، که قضات آنها زیر نفوذ اربابان بودند، ارجاع می‌شد. هنگامی که بونسرف، که تورگو وی را در نهان تشویق می‌کرد، در سال ۱۷۷۶ جزوهای تحت عنوان مضار حقوق فنودال منتشر، و توصیه کرد که این گونه حقوق کاهش یابند، مورد مؤاخذه پارلمان پاریس قرار گرفت. ولتر، که هشتمادودو سال داشت، بار دیگر به نبرد برخاست و نوشت: «پیشنهاد کردن لغو حقوق فنودال در حکم حمله به مایملک خود کرسی نشینان پارلمان است که بیشترشان املاک و اگذاری (تیول) دارند. قضیه به صورتی که مطرح است عبارت است از اینکه کلیسا، نجبا، و اعضای پارلمان علیه دشمن مشترک خود، یعنی مردم، با یکدیگر متحد شده‌اند.»

در دفاع از عوارض فنودال مطالبی می‌توان گفت. از نقطه‌نظر نجبا، این عوارض در حکم تعهدی بود که دهقان آزادانه به عنوان قسمتی از بهای خرید یک قطعه زمین از مالک قانونی آن (که در بسیاری از موارد آن را با حسن نیت از مالک قبلی آن خریده بود) به عهده می‌گرفت. بعضی از نجبای بیچیز برای امرار معاش خود به این عوارض متکی بودند. دهقانان از مالیاتها، عشریه‌ها، نیازها، و خرابیهای ناشی از جنگ بمراتب بیش از عوارض فنودال در رنج بودند. به سخنان بزرگترین و شریفترین سوسیالیست فرانسه ژان ژورس گوش دهید: «اگر در جامعه فرانسه قرن هجدهم فساد جز بقایای قابل تحقیر آن نظام [فنودالیت] وجود نمی‌داشت، برای التیام این زخم هیچ‌گونه نیازی به شورش نمی‌بود. کاهش تدریجی حقوق فنودال و آزادی دهقانان این تحول را با مسالمت انجام می‌داد.»

جالب توجه‌ترین خصیصه نجبای فرانسه، اعتراف آنان به گناه بود. نه تنها بسیاری از نجبا در مردود داشتن الاهیات قدیم به «فیلسوفان» فرانسه پیوستند، بلکه، همانطور که دیده‌ایم، امتیازات کهنه‌ی خاص طبقه خود را نیز مورد استهزا قرار می‌دادند. یکسال قبل از انقلاب، سیتن از نجبا حاضر شدند که از حقوق

نقدی فنودالی خود دست بکشند. همه جهانیان از کمال مطلوبجویی لافایت جوان، که نه تنها برای امریکا جنگید بلکه پس از بازگشت به فرانسه با نیروی کامل دست به کار مبارزه برای اصلاحات مسالمت‌آمیز شد، آگاهند. او بردگی را مورد حمله قرار داد و قسمتی از ثروت خود را صرف آزاد کردن برده‌ها در گویان فرانسه کرد. اعلام اصول آزادیخواهانه و طرفداری از اصلاحات در قسمتی از اجتماع اشراف مد شد، خصوصاً در میان بانوان اسم و رسم‌دار مانند مادام لامارک، مادام دو بوفلر، مادام دو برین، و

مادام دو لوکزامبورگ، صدها تن از نجبا و روحانیان عالی‌مقام در مبارزه برای تساوی مالیاتها، جلوگیری از ولخرجی دولت، برپا داشتن سازمانهای خیریه، و پایان دادن به «بیگاری» نقشی فعالانه به عهده گرفتند. بعضی از نجبا، مانند دوشس دو بوربون، بیشتر ثروت خود را به فقرا دادند.

ولی همه اینها زیوری براننده بر این حقیقت مشهود بودند که نجبای فرانسه دیگر نمی‌توانستند حقوق و مزایایی را که از آن برخوردار بودند عملاً توجیه کنند. بسیاری از نجبا کوشیدند تا مسئولیتهای دیرینه خود را انجام دهند. ولی تضاد میان بیکارگی تجملی اربابان ثروتمند، و مشقات عوام‌الناسی که بکرات در لبة قحطی قرار گرفته بودند، خصومت و تحقیر برمی‌انگیخت. مدتها قبل از آن، یکی از نجبای بزرگ شخصاً حکم مرگ طبقه خود را صادر کرده بود. به نظر رنه- لویی دو ووايه ملقب به مارکی د/ آرژانسون وزیر کشور توجه کنید که در حدود سال ۱۷۵۲ نوشت:

نسل اربابان بزرگ باید به طور کامل از میان برداشته شود. منظور من از اربابان بزرگ آنهایی هستند که شأن، مال، عشریه، مقام، و مشاغلی دارند، و هیچ لیاقتی ندارند و بدون اینکه الزاماً بالغ (بزرگ) شده باشند، «بزرگ» و به همین دلیل، اغلب بی‌ارزشند. ... من می‌بینم که از يك نژاد از سگهای خوب شکاری نگهداری می‌شود، ولی همینکه این نژاد روبه تباهی می‌رود، آن را از میان برمی‌دارند.

این اربابان ثروتمند، مغرور، و اغلب بیخاصیت بودند که نخست انقلاب را به راه انداختند. آنها با حسرت به ایام قبل از ریشلیو، که فرمانشان قدرت حاکم در فرانسه بود، می‌نگریستند. هنگامی که «پارلمانها» حقوق خود را دایر بر الغای سلطنتی تأکید کردند، نجبای اصیل و نجبای شمشیر بانجیای ردا (قضات موروثی) در تلاش به منظور تحت فرمان در آوردن پادشاه همدست شدند. آنها از خطبای «پارلمان» که فریاد «آزادی» را برآورده بودند، تحسین می‌کردند و مردم و جزوه‌نویسان را تشویق می‌کردند که قدرت مطلقه لویی شانزدهم را محکوم کنند. ما نمی‌توانیم آنها را سرزنش کنیم؛ ولی آنان با تضعیف قدرت و اختیار پادشاه به «مجمع ملی» سال ۱۷۸۹، که زیر تسلط طبقه متوسط (بورژوازی) قرار داشت، امکان دادند که حاکمیت را در فرانسه به چنگ آورد. نجبا نخستین بیل از خاک‌گور خود را خود برداشتند.

## II – دهقانان و انقلاب

بر روی پنجاه و پنج درصد از خاک فرانسه که متعلق به نجبا، روحانیان، و پادشاه بود، بیشتر کارهای کشاورزی توسط زارعینی انجام می‌شدند که از مالک، احشام، ابزار، و بذر دریافت می‌داشتند، و معمولاً نیمی از محصول را به او می‌دادند. این زارعین، که براساس نسق تقسیم

محصول کار می‌کردند، معمولاً آنقدر فقیر بودند که آرثر یانگ این نظام را «مایه لعن و ویرانی همه کشور» خواند؛ و علت این امر آنقدر که ضعف‌انگیزه برای تلاش بود، بیرحمی صاحب ملک نبود.

اکثر دهقانان مالک، که چهل و پنج درصد خاک را کشت می‌کردند، به علت کوچکی ملکشان، که استفاده سودبخش از ماشین را محدود می‌داشت، محکوم به فقر بودند. فنون کشاورزی در فرانسه از انگلستان عقبتر بود. مدارس کشاورزی و مزارع نمونه‌ای وجود داشتند، ولی تنها عده معدودی از کشاورزان از آنها استفاده می‌کردند. شاید شصت درصد از دهقانان کمتر از پنج هکتاری که برای نگهداری يك خانواده لازم

بود زمین در تملك داشتند؛ و مردان ناچار بودند به صورت کارگر مزدور در مزارع بزرگ کار کنند. میان سالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۸۹ دستمزد کارگران مزارع دوازده درصد بالا رفت، ولی در همان مدت قیمت‌ها شصت و پنج درصد یا بیشتر افزایش یافتند. در حالی که در دوران سلطنت لویی شانزدهم تولیدات کشاورزی بیشتر می‌شد، کارگران مزدور فقیرتر شدند و یک پرولتاریای روستایی به وجود آوردند که در دورانهایی کاهش تعداد مشاغل و استخدام به صورت محل رشد و نمو گروه‌های عظیم گدایان و ولگردان در می‌آمد. شامفور عقیده داشت که «بدون چون و چرا در فرانسه هفت میلیون نفر هستند که برای صدقه‌گرفتن گدایی می‌کنند، و دوازده میلیون نفر هستند که توانایی صدقه‌دادن را ندارند.»

احتمالاً در میزان فقر دهقانان توسط جهانگردان مبالغه می‌شد، زیرا آنها در درجه اول شرایط مشهود را مشاهده می‌کردند و پول و کالاهایی را که برای دورداشتن از چشم ممیز مالیات پنهان می‌شدند نمی‌دیدند. بر آوردهای زمان حاضر با برآوردهای آن زمان تعارض دارند. آرثر یانگ به مناطقی فقر زده، فاقد عواطف انسانی، و آکنده از کثافت، مانند آنچه در برتانی بود، و مناطق رونق، رفاه، و غرور مانند بنارن برخورد. بر روی هم، فقر در مناطق روستایی فرانسه در ۱۷۸۹ به بدی ایرلند و بدتر از اروپای خاوری یا محلات فقیرنشین بعضی از شهرهای «متمکن» در عصر ما نبود، ولی بدتر از انگلستان یا دره همیشه زیبایی رودپو بود. تازه‌ترین مطالعات حاکی از آنند که «در پایان دوران نظام قدیم یک بحران کشاورزی وجود داشت.» هنگامی که خشکسالی و قحطی می‌آمد (مانند سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹)، مصیبت دهقانان، خصوصاً در جنوب فرانسه، چنان بود که تنها کمک‌های خیریه‌ای که توسط دولت و روحانیان توزیع می‌شدند نیمی از جمعیت را از گرسنگی می‌رهانند.

دهقان ناچار بود هزینه‌های دولت، کلیسا، و اشراف را بپردازد. مالیات زمین تقریباً به طور کامل به گردن او بود. او تقریباً تمام نیروی انسانی پیاده نظام ارتش را تأمین می‌کرد؛ فشار اصلی انحصار دولت بر نمک را متحمل می‌شد؛ با کار خود موجبات ترمیم جاده‌ها، پلها، و آبروها را فراهم می‌ساخت. او احتمالاً عشریه را با گشاده‌رویی بیشتری می‌پرداخت، زیرا

فردی متدین و «خدا ترس» بود، و در وصول عشریه جانب انصاف مراعات می‌شد و بندرت واقعاً به بیش از ده یک می‌رسید؛ ولی او می‌دید که بیشتر عشریه از بخش خارج می‌شود تا هزینه زندگی یک اسقف دور دست یا یک روحانی بیکاره در دربار یا حتی یک غیرروحانی را، که از عشریه‌های آینده سهمی خریده بود، تأمین کند. لویی شانزدهم سنگینی مالیات مستقیم بر دهقانان را کاهش داد. در بسیاری از مناطق مالیات‌های غیر مستقیم افزایش یافتند.

آیا فقر دهقانان علت انقلاب بود؟ این فقر عاملی نیرومند در مجموعه‌ای از علل بود. دهقانان بسیار فقیر ضعیفتر از آن بودند که شورش کنند. آنها می‌توانستند برای دریافت کمک فریاد بردارند، ولی نه وسیله به راه انداختن شورش را داشتند نه روحیه آن را، تا اینکه کشاورزان مرفه‌تر، عمال طبقه متوسط، و قیام‌های عوام‌الناس پاریس آنها را برانگیخت. ولی در آن وقت که قدرتهای دولت بر اثر رشد فکری مردم کاهش یافت و اندیشه‌های افراطی به نحوی خطرناک به ارتش سرایت کردند و مقامات محلی دیگر نتوانستند به پشتیبانی نظامی و رسایی متکی باشند – در آن وقت دهقانان یک نیروی انقلابی شدند. آنها گرد یکدیگر جمع شدند، با یکدیگر تبادل شکایت و میثاق کردند، مسلح شدند، به قلاع حمله بردند، خانه‌های اربابان سرسخت را به آتش کشیدند، و اسناد و دفاتر املاک را، که تصویب عوارض فئودال بر مبنای مندرجات آنها بود، منهدم کردند. این اقدام مستقیم بود که با تهدید به انهدام اربابان در سراسر کشور، نجبا را ترسانید و وادار کرد که از حقوق فئودالی خود صرف نظر کنند (۴ اوت ۱۷۸۹)، و به این ترتیب از نظر حقوقی به «نظام قدیم» پایان داده شد.

### III – صنایع و انقلاب

در این زمینه بخصوص، تصویر قبل از انقلاب در هم و مبهم است. ۱) صنایع خانگی – مرکب از مردان، زنان، و اطفال در خانه‌ها – در خدمت تجاری بودند که مواد مصرفی کار را فراهم می‌آوردند و محصول را می‌خریدند. ۲) اصناف – مرکب از استادان، کارگران روزمرد، و کار آموزان – کالاهای صنایع دستی و در درجه اول برای نیازهای محلی تولید می‌کردند. اصناف تا زمان انقلاب باقی ماندند، ولی تا سال ۱۷۸۹، بر اثر عامل تازه‌ای، به نحوی مهلك ضعیف شده بودند. این عامل عبارت بود از: ۳) فعالیتهای آزاد بر اساس اصول سرمایه‌داری، که مرکب بود از شرکتی‌هایی که آزاد بودند از هر منبع سرمایه جمع‌آوری کنند، هرکس را بخواهند به استخدام خود در آورند، شیوه‌های تازه تولید و توزیع اختراع کنند و به کار برند، با هرکس می‌خواهند به رقابت پردازند، و هر جا می‌خواهند کالای خود را بفروشند. این مؤسسات معمولاً کوچک بودند، ولی تعدادشان بسرعت در حال افزایش بود؛ به این ترتیب، مارسی بتی‌هایی در سال ۱۷۸۹ دارای ۳۸ کارخانه صابونسازی، ۴۸ کارخانه

کلاهسازی، هشت کارخانه شیشه‌سازی، دوازده کارخانه قند، و ده دبای بود. در نساجی، ساختمان، استخراج معادن، و فلزکاری سرمایه‌داری گسترش یافته و به صورت فعالیتهای به مقیاس وسیع – معمولاً از طریق «شرکتی‌های سهامی» - درآمده بود.

فرانسه در زمینه قبول و به کارگرفتن ماشینیهایی که انقلاب صنعتی را در انگلستان به وجود آوردند کند بود؛ ولی کارخانه‌های بزرگ نساجی در آبیول، آمین، رنس، پاریس، لوویه، و اورلئان مشغول به کار بودند، و صنعت ابریشمبافی در لیون شکوفان بود. حرفه‌های ساختمانی مشغول ایجاد ساختمانهای آپارتمانی عظیمی بودند که هنوز هم به شهرهای فرانسه چهره مشخصی می‌دهند. صنعت کشتی‌سازی هزاران کارگر در نانت، بوردو، و مارسی در استخدام داشت. استخراج معادن از همه صنایع فرانسه پیشرفته‌تر بود. دولت همه حقوق مربوط به ذخایر زیرزمینی را برای خود محفوظ داشته بود، معادن را به امتیاز داران اجاره می‌داد، و برای کارگران معدن مقررات ایمنی اجرا می‌کرد. شرکتها تا عمق تقریباً یکصدمتری حفاری می‌کردند؛ برای تهویه، زهکشی، و حمل و نقل، تجهیزات گرانبه‌ای نصب می‌کردند، و میلیون‌هایی به وجود می‌آوردند. مؤسسه آزن (۱۷۹۰) چهار هزار کارگر، ششصد اسب، و دوازده ماشین بخار داشت، و سالی ۳۱۰،۰۰۰ تن زغالسنگ استخراج می‌کرد. استخراج آهن و فلزات دیگر مصالح لازم را برای یک صنعت روبه گسترش فلزکاری فراهم می‌ساخت. در ۱۷۸۷ شرکت کروزو، که کارش خرید و فروش سهام بود، ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور سرمایه برای به کار بردن آخرین ماشین‌آلات در تولید اشیای آهنی فراهم کرد. ماشینهای بخار، دمها، چکشها، و مته‌ها را به کار می‌انداخت و خطوط آهن یک اسب را قادر می‌کردند باری را بکشند که قبلاً برای کشیدنش پنج اسب لازم بود.

در این سالها پاره‌ای اختراعات حیرت‌آور توسط فرانسویان صورت گرفتند. در ۱۷۷۶ مارکی دو ژوفرواد/ آبان گروهی‌ای از مردم را، که در امتداد رودخانه دو جمع شده بودند، با یک قایق، که در کنارش چرخهایی نصب شده بود و یک ماشین بخار این چرخها را به حرکت درمی‌آورد، سرگرم می‌کرد. این کار سی‌ویک سال پیش از آنکه کشتی فولتن به نام «کلرمونت» با نیروی بخار در رودخانه هودسن امریکا به رفت و آمد پردازد، صورت گرفت. از آن جالبتر نخستین گامهایی بود که در تسخیر هوا برداشته شدند. در ۱۷۶۶ هنری کوندیش نشان داده بود که وزن مخصوص نیدروژن از هوا سبکتر است. جوزف بلك نتیجه‌گیری کرد که کیسه‌ای که با نیدروژن پر شده باشد، به هوا برخواهدخاست. ژوزف و اتین مونگولفیه بر اساس این اصل کار کردند که وقتی به هوا حرارت داده شود، وزن مخصوصش کم می‌شود؛ در ۵ ژوئن ۱۷۸۳ در آنونه در نزدیکی لیون آنها یک بالون را با هوای حرارت دیده پر کردند. این بالون تا ارتفاع پانصد متری بالا رفت و ده دقیقه بعد، که هوایش سرد شد، پایین آمد. یک بالون، که با نیدروژن پر شده و طرح آن را ژاک آکساندر شارل ریخته بود، در ۲۷ اوت ۱۷۸۳ در برابر

۳۰۰،۰۰۰ تماشاچی که کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند، به هوا برخاست. وقتی این بالون ۲۴ کیلومتر دورتر فرود آمد، گروهی از مردم دهکده به تصور اینکه این بالون دشمن مهاجمی از آسمان است، آن را تکه‌تکه کردند. در ۱۵ اکتبر ژان-فرانسوا پیلاتر دو روزیه نخستین پرواز انسانی را که به ثبت رسیده

است با استفاده از بالون مونگولفیه با هوای حرارت دیده انجام داد؛ این پرواز چهار دقیقه طول کشید. در ۷ ژانویه ۱۷۸۵ فرانسوا بلانشار، که یک فرانسوی بود، و جان جفریز، یک پزشک امریکایی، با یک بالون از انگلستان به فرانسه پرواز کردند. مردم به صحبت در اطراف پرواز به امریکا پرداختند.

شهرهای فرانسه، که صنایع و بازرگانی آنها را تغذیه می‌کردند، در دوران سلطنت بفرجام روبه رونق گذارند. لیون بادکانها، کارخانه‌ها، و کارهای تازه در جنب و جوش بود. آرثر یانگ از شکوه ورودی در شگفت آمد. پاریس در این هنگام بیشتر مرکز تجارت بود تا سیاست. این شهر مرکز یک مجتمع اقتصادی بود که نیمی از سرمایه، و در نتیجه نیمی از اقتصاد فرانسه را در دست داشت. در ۱۷۸۹ جمعیت آن حدود ۶۰۰،۰۰۰ نفر می‌شد. در آن هنگام، پاریس شهر زیبایی نبود. ولتر خیلی از قسمتهای آن را شایسته گوتها و اندالها توصیف می‌کرد. پریستلی، که در ۱۷۷۴ از پاریس دیدن کرد، گزارش داد: «نمی‌توانم بگویم چیزی جز وسعت و شکوه ساختمانهای دولتی مرا زیاد تحت تأثیر قرارداد؛ و در عوض باریکی، کثافت، و تعفن تقریباً همه خیابانها مرا فوق‌العاده ناراحت ساخت.» یانگ نیز شرح مشابهی در این مورد داد:

نه دهم خیابانها کثیف، و همه آنها بدون پیاده‌رو هستند. پیاده‌روی، که در لندن چنان مطبوع و دلپذیر است که بانوان هم هر روز به پیاده‌روی مشغولند، در اینجا برای یک مرد مرارتی‌خستگی‌آور، و برای یک زن خوش لباس غیر ممکن است. تعداد کالسکه‌ها زیاد است، و بسیار بدتر از آن. تعداد بیشمار ارابه یک اسبه در اینجا است. این ارابه‌ها را جوانان متجدد و مقلدان آنها... با چنان سرعته می‌رانند که خیابانها را فوق‌العاده خطرناک می‌کنند. ... خود من بارها از گل سیاه شده‌ام.

در شهرهای بزرگ و کوچک، طبقه پرولتاریا در حال شکل گرفتن بود. این طبقه متشکل از مردان، زنان، و اطفالی بود که، در برابر دریافت دستمزد، با ابزار و مصالحی کار می‌کردند که به خودشان تعلق نداشت. آماری از آنها در دست نیست، ولی تعداد آنها در پاریس در ۱۷۸۹ به ۷۵،۰۰۰ خانوار یا ۳۰۰،۰۰۰ نفر تخمین زده شده است؛ در ابویل، لیون، و مارسی نیز توده‌هایی به همین نسبت بودند. ساعات کار طولانی، و دستمزد کم بود، زیرا یکی از مقررات پارلمان پاریس (۱۲ نوامبر ۱۷۷۸) مانع تشکل کارگران می‌شد. میان سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۸۹ دستمزد بیست و دو درصد ترقی کرد، و قیمت‌ها شصت و پنج درصد؛ چنین به نظر می‌رسد که وضع کارگران در زمان سلطنت لویی شانزدهم بدتر شده بود. وقتی تقاضا کاهش می‌یافت یا (مانند ۱۷۸۶) رقابت خارجی سخت می‌شد، کارگران به تعداد زیاد اخراج، و

تحمیلی بر کمکهای خیریه می‌شدند. افزایشی در بهای نان، که نیمی از غذای مردم عادی پاریس را تشکیل می‌داد، هزاران خانواده را به گرسنگی تهدید می‌کرد. در لیون در ۱۷۸۷ سی هزار نفر از کمکهای خیریه دولتی بهره‌مند بودند. در رنس در ۱۷۸۸ پس از جاری شدن سیل، دوسوم جمعیت از هستی ساقط شدند. در پاریس در ۱۷۹۱ یکصد هزار خانواده در فهرست بیبضاعتها جای داشتند. مرسیه حدود سال ۱۷۸۶ نوشت: «در پاریس مردم [عادی] ضعیف، پریده رنگ، ریزاندام، از لحاظ رشد جسمانی عقبمانده، و ظاهراً طبقه‌ای جدا از طبقات دیگر کشور می‌باشند.

کارگران با نادیده گرفتن ممنوعیتها اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند و دست به اعتصاب می‌زدند. در ۱۷۷۴ کارگران ابریشمیاف در لیون از کار دست کشیدند و اظهار داشتند که هزینه زندگی خیلی سریعتر از دستمزدها در حال افزایش است. و قوانین بیقاعده عرضه و تقاضا کارگران را به سوی درآمدی در سطح بخور و نمیر سوق می‌دهند. کارفرمایان، که در نعمت و رفاه به سر می‌بردند، به انتظار نشستند تا گرسنگی کارگران را حاضر به قبول شرایط، و وادار به تسلیم کند. بسیاری از کارگران که احساس ناکامیابی می‌کردند، از لیون عازم شهرهای دیگر، و حتی سویس یا ایتالیا شدند، ولی در مرز جلو آنها را گرفتند و بزور به خانه‌هایشان بازگرداندند. کارگران دست به شورش زدند، ادارات شهرداری را به تصرف درآوردند، و برای مدت کوتاهی یک «دیکتاتور پرولتاریا» بر انجمن شهر برقرار کردند. دولت

ارتش را به میدان عمل خواند؛ شورش فرونشاند؛ دو تن از رهبران آن به دار آویخته شدند؛ اعتصابگران شکست خورده به کارگاههای خویش بازگشتند، ولی در این هنگام هم نسبت به دولت نظر خصومت‌آمیزی داشتند هم نسبت به کارفرمایان خود.

در ۱۷۸۶ آنها دوباره اعتصاب کردند و معترض بودند که حتی با ۱۸ ساعت کار در روز نمی‌توانند مخارج خانواده خود را تأمین کنند، و شکایت داشتند که با آنها «از حیوانات اهلی هم بدتر رفتار می‌شود، زیرا حتی به این حیوانات به قدر کافی خوراک داده می‌شود که آنها را سلامت و نیرومند نگاه دارد.» مقامات شهرداری با افزایش دستمزد موافقت کردند، ولی هر نوع اجتماع بیش از چهار نفر را ممنوع کردند. یک گردان توپخانه تصدی اجرای این ممنوعیت را بر عهده گرفت. سربازان به روی کارگران در حال اعتصاب تیراندازی کردند، و چندان از آنان را کشتند. کارگران در حال اعتصاب به کار خود بازگشتند. افزایش دستمزد بعداً ملغاً شد.

شورش علیه گرانی هزینه زندگی به طور پراکنده در سراسر نیمه دوم قرن هجدهم روی می‌داد. در نورماندی میان سالهای ۱۷۵۲ و ۱۷۶۸ شش اعتصاب صورت گرفت. در ۱۷۶۸ شورشیان روان را تحت تسلط در آوردند، انبار غلات دولتی را غارت، و فروشگاهها را چپاول کردند. شورشهای مشابهی در رنس (۱۷۷۰)، پواتیه (۱۷۷۲)، دیژون، ورسای، پاریس،

پونتواز (همه در ۱۷۷۵)، واکس-آن-پرووانس (۱۷۸۵) و مجدداً در پاریس (۱۷۸۸ و ۱۷۸۹) روی دادند.

فقر طبقه کارگر یا مردم عادی شهرها به طور کلی چه نقشی در به بار آوردن انقلاب ایفا کرد؟ در ظاهر این فقر علت مستقیم انقلاب بود. موارد کمبود نان و شورشهای ناشی از آن در پاریس در سالهای ۱۷۸۸-۱۷۸۹ حرارت مردم را تا درجه‌ای بالا برد که آنها حاضر بودند، برای مقابله با ارتش و حمله به زندان باستیل، زندگی خود را به خطر اندازند. ولی گرسنگی و خشم می‌توانند نیروی محرکه‌ای باشند، اما نمی‌توانند رهبری به وجود آورند. اگر رهبرانی از قشرهای بالاتر رهبری شورشیان را برای گرفتن زندان باستیل و حرکت به سوی ورسای به عهده نگرفته بودند، امکان داشت کاهشی در بهای نان شورشیان را آرام کند.

توده‌های مردم هنوز کوچکترین فکری درباره‌ی واژگون کردن حکومت، عزل پادشاه، و استقرار نظام جمهوری به مغز خود راه نداده بودند. طبقه کارگر با امید فراوان درباره‌ی برابری طبیعی صحبت می‌کرد، ولی به خواب هم نمی‌دید که زمام امور کشور را در دست گیرد. این طبقه خواهان نظارت دولت بر اقتصاد، یا دست کم تثبیت بهای نان بود؛ و حال آنکه طبقه متوسط (بورژوازی) مخالف آن بود. ولی تأمین نظر طبقه کارگر در حکم بازگشت به نظام سابق بود نه پیشرفت به سوی اقتصادی که زیر تسلط طبقه کارگر باشد. درست است هنگامی که وقت عمل فرارسید، مردم عادی پاریس بودند که بر اثر فشار گرسنگی، و به تحریک سخنرانان و عناصر فعال، زندان باستیل را گرفتند و به این ترتیب مانع شدند که پادشاه ارتشش را علیه «مجمع» به کار ببرد، ولی وقتی آن «مجمع» فرانسه را از نو ساخت، به راهنمایی و برای هدفهای طبقه متوسط بود.

## IV – بورژوازی و انقلاب

خصیصه برجسته زندگی اقتصادی فرانسه در قرن هجدهم روی کار آمدن طبقه بازرگان بود. این طبقه، که در دوران سلطنت لویی چهاردهم و کولبر رونق کار خود را آغاز کرده بود، بیش از همه از جاده‌ها و ترعه‌هایی که به تسهیل داد و ستد کمک می‌کردند استفاده برد؛ بر اثر تجارت با مستعمرات ثروتمند شد، در مشاغل اداری به مقام برجسته‌ای رسید (تا سال ۱۷۸۱)، و امور مالی کشور را زیر نظارت خود درآورد.

ولي اين طبقه از عوارض حق العبور، كه براي اربابان يا دولت در جاده‌ها و ترعه‌ها گرفته مي‌شد، و از بررسي وقتگير كالاها در هر پاسگاه عوارض چنان در رنج و عذاب بود كه هر لحظه امكان داشت سر به شورش برآورد. يك كشتي كه از جنوب فرانسه تا پاریس كالا حمل مي‌کرد، ناچار بود سي‌وینج تا چهل نوع حق العبور از اين نوع بپردازد. بازرگانان خواستار

آزادي تجارت در داخل كشور بودند، ولي اطمینان نداشتند كه خواستار همین آزادي در تجارت میان ملل باشند. در سال ۱۷۸۶ دولت، كه تحت تأثیر نظریه‌هاي فیزیو كراتها قرار گرفته بود، تعرفه‌هاي گمركي را در مورد منسوجات و اشیاي فلزي مورد مصرف عموم، كه از انگلستان وارد مي‌شدند، در ازاي کاهش تعرفه‌هاي گمركي انگلستان نسبت به شراب، اجناس شیشه‌اي، و سایر محصولات فرانسه، کاهش داد. يكي از نتایج این كار وارد آمدن ضربه‌اي به صنعت نساجي فرانسه بود كه نمی‌توانست به مقابله با رقابت كارخانه‌هاي نساجي انگلستان، كه مجهز به ماشین‌آلات تازه‌تر بودند، بپردازد. بیکاري در لیون، روان، و آمین به نقطه انفجار رسید.

با این وصف، کاهش تعرفه‌هاي گمركي باعث ترویج بازرگانی خارجی شد، و کیسه طبقة بازرگان را پرکرد. میان سالهاي ۱۷۶۳ و ۱۷۸۷، حجم تجارت خارجی تقریباً دو برابر شد و در ۱۷۸۰ به بیش از ۱۰۰۰۰۰۰۰ فرانك رسید. شهرهاي بندري فرانسه از بازرگانان، كشتي‌داران، دریانوردان، انبارهاي كالا، تصفیه‌خانه‌ها، و مشرویسازيها پر بودند. در آن شهرها، مدتها قبل از اینکه انقلاب بر برتری ملي طبقة بازرگان صحنه بگذارد، این طبقه مافوق همه طبقات قرار داشت.

قسمتي از رونق تجاري، مانند انگلستان، ناشی از دستگیر کردن یا خریدن برده‌هاي افریقایي، حمل آنها به امریکا، و فروش آنها برای كار در كشتزارها بود. در ۱۷۸۸ دلالان فرانسوي برده ۲۹،۵۰۶ سیاهپوست را تنها به سن-دومینگ حمل كردند. سرمایه‌گذاران فرانسوي مالك بیشتر اراضي و صنایع آنجا و گوادلوپ و مارتینیک بودند. در سن-دومینگ سی‌هزار سفید پوست ۴۸۰،۰۰۰ برده را به كار واداشته بودند. در سال ۱۷۸۸ يك «انجمن دوستداران سیاهپوستان» برای الغاي بردگی در پاریس تشكيل شد كه ریاست آن با كوندورسه، و اعضاي آن شامل لافایت و میرابو «پسر» بود؛ ولي کسانی كه كارشان حمل و نقل باكشتي بود، و صاحبان كشتزارها، با اعتراضات خود این نهضت را منكوب كردند. در ۱۷۸۹ اطاق بازرگانی بوردو اعلام داشت: «فرانسه برای حفظ بازرگانی خود به مستعمرات خویش نیاز دارد، و نتیجتاً برای با صرفه‌کردن كشاورزي در این قسمت از جهان، دست كم تا زمانی كه وسیله دیگری یافت شود، داشتن برده ضروري است.»

فعالیتهاي صنعتي، مستعمراتي، و نظایر آن، به سرمایه نیاز داشتند و يك نسل رو به گسترش از بانكداران به وجود آوردند. شركتهاي سهامی خود را عرضه مي‌داشتند، دولت اوراق قرضه ملي انتشار مي‌داد، و در خرید و فروش اوراق بهادار، معاملات به نیت تحصیل سودآتي صورت مي‌گرفت. سوداگران سهام روزنامه‌نگارانی را اجیر مي‌كردند كه شایعاتی را كه هدفشان بالا بردن یا پایین آوردن قیمت سهام بود پخش كنند. اعضاي وزارتخانه‌ها هم در این گونه معاملات وارد شدند، و به این ترتیب تحت فشار یا نفوذ بانكداران قرار گرفتند. هر يك از جنگها دولت را بیشتر به بانكداران و صاحبان سرمایه متكي مي‌كرد، و بانكداران را به نحوي

حیاتیتر به سیاست و اعتبار مالي دولت علاقه‌مند مي‌ساخت. بعضی از بانكداران شخصاً دارای اعتباری بودند كه از اعتبار دولت بیشتر بود؛ به همین علت می‌توانستند با نرخ كم وام بگیرند و با نرخ بیشتر به دولت وام بدهند، و تنها با نگاه داشتن حسابها بر ثروت خود بیفزایند، مشروط بر اینکه قضاوتشان درست درمی‌آمد و دولت دیون خود را می‌پرداخت.

مقاطعہ‌كاران مالیات (صاحبان سرمایه، كه با پیش پرداخت به دولت، حق وصول مالیاتهاي غیر مستقیم را خریداری مي‌كردند) بویژه ثروتمند و كاملاً مورد نفرت بودند؛ زیرا مالیاتهاي غیر مستقیم، مانند مالیاتهاي



فروش به طور کلی، سنگینی خود را بیش از همه بر کسانی تحمیل می‌کردند که ناچار بودند قسمت زیادی از درآمد خود را صرف نیازهای زندگی روزمره کنند. بعضی از این «مقاطعه‌کاران مالیاتی»، نظیر هلوسیوس و لاووازیه، مردانی بالنسبه درستکار و دارای روحیه خدمتگزار به مردم بودند و کمکهای فراوانی به امور خیریه، ادبیات، و هنر می‌کردند. دولت به زبانه‌های این شیوه وصول مالیات واقف بود، و تعداد این مأموران را در ۱۷۸۰ از شصت نفر به چهل نفر کاهش داد؛ ولی خصومت مردم نسبت به آنها ادامه یافت. انقلاب این نحوه وصول مالیات را منسوخ کرد، و سر لاووازیه از جمله سرهایی بود که در این جریان از تن جدا شدند.

چون مالیات نقشی مهم در میان علل انقلاب داشت، باید بار دیگر انواع مالیاتی را که مردم فرانسه می‌پرداختند به خاطر بیاوریم. اینها عبارت بودند از: (۱) مالیات اموال که عبارت بود از مالیاتی که بر اراضی و اموال شخصی بسته می‌شد. نجبا به علت خدمت نظام خود، از این مالیات معاف بودند؛ روحانیان به این علت معاف بودند که نظم اجتماعی را محفوظ می‌داشتند و برای دولت دعا می‌کردند؛ قضات، رؤسای دستگاههای اداری، و مقامات دانشگاه معاف بودند؛ تقریباً تمام این مالیات بر مالکان «طبقه سوم»، و بنابراین در درجه اول بر دهقانان، تحمیل می‌شد. (۲) مالیات سرانه، که شامل تمام اعضای خانواده می‌شد؛ در این مورد تنها روحانیان معاف بودند. (۳) «بیست یک» مالیاتی که بر همه اموال، اعم از غیرمنقول و منقول، بسته می‌شد؛ ولی نجبا، با به کار بردن نفوذ خصوصی یا به کارگماردن حقوقدانان برای یافتن مفرهایی در قوانین، از قسمت زیادی از این مالیات و مالیات سرانه می‌گریختند؛ و روحانیان با پرداختهای داوطلبانه گاه‌گاه به دولت از پرداخت «بیست یک» شانه خالی می‌کردند. (۴) همه شهرها مالیاتی به دولت می‌پرداختند و آن را روی اهالی شهر سرشکن می‌کردند. (۵) مالیاتهای غیرمستقیم از بابت: الف) حق‌العبر؛ ب) عوارض واردات و صادرات؛ پ) مالیات رسومات بر شراب، انواع مشروبات الکلی، و مالیات غیر مستقیم، برصابون، چرم، آهن، ورق‌بازی، و غیره؛ ت) انحصارات دولتی در مورد فروش توتون و نمک اخذ می‌شدند. هر فرد مکلف بود سالانه به میزان حداقلی که تعیین شده بود، به قیمتی که دولت تعیین می‌کرد، (و این قیمت همیشه از قیمت بازار گرانتر بود) از دولت نمک بخرد. این مالیات نمک یکی از مایه‌های اصلی بدبختی دهقانان بود. (۶) دهقانان مالیاتی برای خلاص شدن از «بیگاری» می‌پرداختند. بر روی هم

هریک از اعضای طبقه سوم به طور متوسط از چهل و دو تا پنجاه و سه درصد درآمد خود را به صورت مالیات به دولت مسترد می‌داشتند.

اما اگر ما بازرگانان، کارخانه‌داران، بانکداران، مخترعان، مهندسان، دانشمندان، کارکنان جزء دستگاه اداری، کارمندان دفتری، کسبه، داروسازان، هنرمندان، کتابفروشان، معلمان، نویسندگان، پزشکان، حقوقدانان، و قضات بی‌اسم و رسم را به عنوان اعضای تشکیل دهنده طبقه متوسط (بورژوازی) در نظر بگیریم، می‌توانیم درک کنیم که چگونه تا سال ۱۷۸۹ این طبقه ثروتمندترین و فعالترین بخش جمعیت کشور شده بود. اعضای این طبقه احتمالاً به اندازه نجبا در مناطق روستایی زمین در تملک داشتند، و می‌توانستند صرفاً با خریدن یک ملک اختصاصی (تیول)، که دارای عنوان نجیب‌زادگی بود، یا شغلی به عنوان یکی از «منشی»های متعدد پادشاه، مقام نجیب‌زادگی به دست آورند. درحالی که نجبا بر اثر بیکارگی، ولخرجی، و انحطاط جسمانی هم از لحاظ تعداد و هم از حیث ثروت تحلیل می‌رفتند، و روحانیان بر اثر گسترش علوم، فلسفه، زندگی، و قوانین اپیکوری در شهرها موقعیت خود را از دست می‌دادند، طبقه متوسط از لحاظ پول و قدرت بر اثر توسعه صنایع، فنون، بازرگانی و امور مالی روبه رشد و نمو بود. آنها با محصولات یا واردات خود فروشگاههایی را پر می‌کردند که شکوه آنها بیگانگانی را که به پاریس، لیون، رنس، یا بوردو می‌آمدند به حیرت وادامی‌داشت. جنگها دولت را ورشکست می‌کردند اما باعث ثروتمند شدن طبقه متوسط می‌شدند که ملزومات و وسایل نقلیه را فراهم می‌آورد. رونق روبه افزایش تقریباً به شهرها محدود بود و دهقانان و طبقه کارگر از آن سهمی نداشتند، و بیش از همه در میان بازرگانان و بانکداران به چشم می‌خورد. در ۱۷۸۹ چهل بازرگان فرانسوی بر روی هم ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور ثروت داشتند؛ و یک بانکدار به نام پاری-مونمارتل ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور اندوخته کرد.

علت اساسی انقلاب نابرابری موجود میان واقعیت اقتصادی و ساختار سیاسی، یعنی میان اهمیت بورژوازی در تولید و تملک ثروت، و عدم شرکت آن در قدرت دولتی بود. طبقه متوسط روبه بالا از تواناییهای خویش آگاه، و از نقش کم اهمیت خود دلچرکین بود. انحصار اجتماعی و تفرعن نجبا اعضای این طبقه از اجتماع را سخت ناراحت می‌کرد. مثلاً هنگامی که از مادام رولان، که شخصیتی درخشان داشت، دعوت شد در خانه یکی از اشراف برای شام بماند، متوجه شد که در جایگاه مستخدمین از او پذیرایی کرده‌اند. آنان همچنین مشاهده کردند که نجبا خزانه کشور را خالی می‌کنند تا به مصرف هزینه‌ها و میهمانیهای مجلل برسازند؛ و در عین حال، مشاغل یا ترفیحات سیاسی یا نظامی را درست از کسانی دریغ می‌داشتند که فعالیتها و اقدامات مبتکرانه آنها اقتصاد «مالیاتده» فرانسه را گسترش داده بود، و پس انداز هایشان در این وقت از خزانه دولت حمایت می‌کرد. و باز آنان مشاهده می‌کردند که روحانیان یک سوم درآمد کشور را به خود تخصیص داده بودند تا معتقداتی را حفظ کنند که تقریباً همه فرانسویان تحصیلکرده آن را قرون وسطایی و کودکانه می‌پنداشتند.

طبقه متوسط مایل نبود که نظام سلطنتی را براندازد. ولی به این دل بسته بود که آن را زیر تسلط خود درآورد. آنها با دموکراسی خواهی فاصله زیادی داشتند، ولی حکومت مشروطه‌ای می‌خواستند که در آن هوش و خرد همه طبقات در قانونگذاری، اداره امور، و تعیین مشی تأثیر بگذارد. آنها خواهان آزادی از قید مقررات دولتی یا مقررات مربوط به اصناف در امور صنایع یا بازرگانی بودند. ولی با کمکهای دولتی، یا حمایت از ناحیه دهقانان و جمعیت شهرنشین در تأمین هدفهای طبقه متوسط مخالفتی نداشتند. اساس انقلاب فرانسه برانداختن نجبا و روحانیان توسط طبقه متوسطی بود که از نارضایی دهقانان برای از میان بردن نظام فئودالیت، و از نارضایی توده‌های شهری برای خنثا کردن ارتشهای پادشاه استفاده می‌کرد. هنگامی که پس از دو سال انقلاب، مجلس مؤسسان مافوق همه قدرتها قرار گرفت، فئودالیت را منسوخ داشت، اموال کلیسا را ضبط کرد، و تشکل بازرگانان را قانونی شمرد، ولی همه سازمانها یا اجتماعات کارگران را ممنوع اعلام داشت (۱۴ ژوئن ۱۷۹۱).

بویژه و بلافاصله، بانکداران از امکان اینکه دولتی که آنها این همه پول به آن وام داده بودند خود را ورشکست اعلام دارد – همان طور که از زمان هانری چهارم دولت پنجاه و شش بار به طور کامل یا تا حدودی این کار را انجام داده بود. به هراس افتادند. دارندگان اوراق قرضه دولتی اعتقاد خود را نسبت به لویی شانزدهم از دست دادند. مقاطعه‌کارانی که دست‌اندرکار فعالیت‌های دولتی بودند، از پرداخت‌های دولت یا از ارزش آن هنگامی که زمان پرداخت فرا می‌رسید، اطمینانی نداشتند. بازرگانان به طور کلی احساس می‌کردند که تنها راه فرار از ورشکستگی ملی، اخذ مالیات کامل از همه طبقات، بویژه از ثروتمندی بود که کلیسا جمع‌آوری کرده بود (و همین طور هم عملاً به اثبات رسید). هنگامی که لویی شانزدهم در گسترش دامنه مالیات اموال به طوری که شامل طبقات صاحب امتیاز شود، تردید به خود راه داد تا مبادا حمایت آنها را نسبت به تخت و تاج متزلزل خویش از دست بدهد، دارندگان اوراق قرضه، تقریباً ناآگاهانه، و با وجود اصول عموماً محافظه‌کارانه خویش، به صورت یک نیروی انقلابی درآمدند. انقلاب معلول فقر صبورانه دهقانان نبود، بلکه معلول ثروت به خطر افتاده طبقه متوسط بود.

## V – تجمع نیروها

همه این نیروهای انقلابی تحت تأثیر نفوذ اندیشه‌ها قرار داشتند و از این اندیشه‌ها برای لباس پوشاندن و گرمی بخشیدن به خواسته‌ها استفاده کردند. علاوه بر تبلیغات فیلسوفان و فیزیوکراتها، کمونیستهای پراکنده‌ای نیز بودند که آن سوسیالیسمی را که در دوران نسل قبلی توسط مورلی، مابلی، و لنگه مطرح شده بود ادامه و گسترش دادند. بریسو دو وارویل، در اثر خود به نام

پژوهشهای فلسفی درباره حق مالکیت (۱۷۸۰)، پیشاپیش اظهار نظر پیر برودون را دایر بر اینکه «مالکیت دزدی است» عنوان کرده و اظهار داشته بود که مالکیت خصوصی در حکم دزدی اموال عمومی است. او می‌گفت: «این حق مقدسی نیست که کسی غذای بیست نفر را بخورد، در حالی که یک نفر وجود دارد که سهمش کافی نیست.» در مورد قوانین می‌گفت که «توطئه افراد نیرومندتر علیه ضعیفتر، و اغنیا علیه فقر است.» بریسو بعداً درباره کتابهای اولیه خود به عنوان غلیان احساسات بچه مدرسه‌ای، پوزش خواست و از جمله رهبران ژیروندیان شد، و به خاطر اعتدالش با گیوتین اعدام شد (۱۷۹۳).

در ۱۷۸۹، کمی قبل از تسخیر باستیل، فرانسوا بواسل اثری به نام کاتشیسیم نوع بشر به صورت سؤال و جواب منتشر کرد که کاملاً با کمونیسم مطابقت داشت. او گفت که همه بدیهه ناشی از «طبقه لئیم، ضد اجتماعی، و آدمکشی است که تاکنون بر انسانها حکومت کرده، آنها را نزول شان داده، و از میان برده است.» اقویاً ضعیف را بنده خود کرده و قوانینی برای حکومت بر آنها برقرار کرده‌اند. مالکیت، ازدواج، و مذهب برای این اختراع شده‌اند که غصب، جبر، و نیرنگ را قانونی کنند، و نتیجتاً یک اقلیت کوچک مالک زمینند، در حالی که اکثریت در گرسنگی و سرما زندگی می‌کنند. ازدواج در حکم مالکیت خصوصی نسبت به زنان است. هیچ کس به بیش از آنچه نیاز دارد حقی ندارد. آنچه مازاد بر این است، باید طبق نیاز میان همه تقسیم شود. بگذارید بیکاره ثروتمند یا کار کند یا از خوردن بازایستد. صومعه‌ها را به مدارس تبدیل کنید.

از میان این افراطیون، از همه جالبتر و متنقدتر فرانسوا-امیل بابوف بود. او پس از اینکه به نجبا و روحانیان در تأکید حقوق فئودالی آنها در برابر دهقانان خدمت کرد، در ۲۱ مارس ۱۷۸۷ پیشنهادی به فرهنگستان آراس فرستاد دایر بر اینکه فرهنگستان جایزه‌ای برای بهترین مقاله در این زمینه تعیین کند: «با مجموع دانشی که اینک به دست آمده، وضع مردمی که غرایز اجتماعی آنها چنان باشد که در میان آنها می‌باید کاملترین برابری حکمروا باشد... و همه چیز مشترک باشد، چه خواهد بود؟» فرهنگستان پاسخی نداد، بنابراین گراکوس بابوف (و این نامی بود که وی بعداً بر خود گذارد) در نامه‌ای به تاریخ ۸ ژوئیه ۱۷۸۷ توضیح داد که همه افراد طبیعتاً برابرند، در حالت طبیعی همه چیز مشترک بود، و همه وقایع تاریخی بعدی فساد و فریب بودند؛ او در انقلاب پیروان متعددی یافت، و در شرف آن بود که رهبری شورشی را علیه حکومت جمهوری فرانسه بر عهده بگیرد که توسط عمال حکومت دستگیر و به اعدام محکوم شد (۱۷۹۷).

این گونه افکار و اندیشه‌ها تنها نقش مختصری در ایجاد انقلاب داشتند. در «شکایت نامه‌هایی» که در سال ۱۷۸۹ از همه جای فرانسه برای اتاژنرو (مجمع نمایندگان) رسیدند، تقریباً هیچ اثری از احساسات سوسیالیستی دیده نمی‌شد. هیچ یک از آنها حاوی حمله به مالکیت خصوصی یا سلطنت نبود. طبقه متوسط زمام امور را در دست داشت.

آیا فراماسونها یکی از عوامل انقلاب بودند؟ ما شاهد پیدایش این انجمن پنهانی در انگلستان به سال ۱۷۱۷، و نخستین ظهور آن در فرانسه به سال ۱۷۳۴ بوده‌ایم. این انجمن در قسمتهای پروتستان اروپا بسرعت گسترش یافت؛ فردریک دوم در آلمان و گوستاو سوم در سوئد طرفدار آن بودند. پاپ کلمنس دوازدهم (۱۷۳۸) مقامات کلیسایی یا غیرمذهبی را از پیوستن به فراماسونها یا کمک به آنها منع کرد، ولی پارلمان پاریس از تأیید این فرمان امتناع ورزید، و به این ترتیب آن را از تأثیر قانونی در فرانسه محروم کرد. در ۱۷۸۹ تعداد ۶۲۹ لژ فراماسون در پاریس وجود داشت که هر کدام معمولاً دارای پنجاه تا صد عضو بود. این اعضا شامل تعداد زیادی از نجبا، عده‌ای کشیش، برادران لویی شانزدهم، و بیشتر رهبران جنبش روشنگری بودند. در سال ۱۷۶۰ هلوسیوس «لژ علوم» را تأسیس کرد؛ در ۱۷۷۰ لالاند ستاره‌شناس این لژ را گسترش داد و به صورت «لژ نه خواهر» (موزها) درآورد. در این لژ برتوله، فرانکلین، کوندورسه، شامفور، گروز، اودون، و بعداً سپس، بریسو، دمولن، ودانتون، تجمع می‌کردند.

از جهات نظري، فراماسونها «بي بندوبارهاي از خدا بيخبر» و «ملحدان بيشعور» را از عضویت خود مستثنا مي‌داشتند؛ هريك از اعضا مكلف بود اعتقاد خود را به «معمار بزرگ جهان» اعلام دارد. غير از اين، معتقدات مذهبي ديگري لازم نبود، و بنابر اين، به طور كلي، فراماسونها الاهيات خود را به اصول خداپرستي محدود مي‌داشتند. ظاهراً آنها در نهضت اخراج يسوعيان از فرانسه اعمال نفوذ كردند. هدف اعلام شده آنها برقراري يك اخوت پنهاني بين المللي مركب از افراي بود كه از طريق تجمع و انجام تشریفات در يك محفل دوستي با يكديگر پيوند و متعهد به كمك به يكديگر، رواداري مذهبي، و اصلاحات سياسي باشند. در دوران سلطنت لويي شانزدهم آنها فعالانه وارد سياست شدند. چندان از اعضاي اشراف آنها لافايت، ميرابو «پدر» و «پسر»، ويكننت دو نو آي، دوک دولا روشفو كو ليانكور، و دوک د/ اورلئان از رهبران آزاديخواه مجمع ملي شدند.

و بالاخره، باشگاههايي بودند كه به طور مشخص جنبه سياسي داشتند. اين باشگاهها، كه در آغاز به سبك انگليسيها براي صرف غذا، صحبت كردن، و قرأت تشكيل شده بودند، در حدود سال ۱۷۸۴ مراكز تحريكات و جنب و جوشهاي نيمه انقلابي شدند. يكي از معاصران مي‌گفت كه در اين باشگاهها «آنها با صداي بلند و بدون ملاحظه درباره حقوق بشر، مزايای آزادي، و مفاصد عظيم نابرابري شرايط صحبت مي‌كنند.» پس از تشكيل اتانزرو، نمايندگان برتاني باشگاه برتانيي را تشكيل دادند؛ طولي نكشيد كه باشگاه عضویت خود را گسترش داد تا شامل اهالي غير برتاني – نظير ميرابو «پسر»، سيس، و روبسپير – بشود. در اکتبر ۱۷۸۹، اين باشگاه مقر خود را به پاریس منتقل كرد و به «انجمن ژاكوبنها» تبديل شد.

به اين ترتيب، همانطور كه در مورد بيشتر وقايع مهم و اساسي در تاريخ صادق است،

يكصد نيروي گوناگون در يك جاگرد آمدند تا انقلاب فرانسه را به وجود آورند. آنچه جنبه اساسي داشت گسترش طبقه متوسط از لحاظ تعداد، آموزش و پرورش، جاه‌طلبي، ثروت و قدرت اقتصادي، خواست آنها دابر داشتن موقعیت سياسي و اجتماعي متناسب با كمكشان به حيات ملت و خزانه دولت، و نگراني آنها از اين بود كه مبدا خزانه اوراق بهادار دولتي آنها را با اعلام ورشكستگي خود بي‌ارزش كند. عوامل كمك كننده‌اي كه توسط اين عامل اصلي به عنوان پشتيبان و وسيله ارعاب مورد استفاده قرار مي‌گرفتند، فقر ميليونها دهقان خواهان آزادي از عوارض، مالياتها و عشریه‌ها، روبه راه بودن وضع چند ميليون دهقاني كه به قدر كافي نيرومند بودند كه به مبارزه با خاوندها، مقاطعه كاران مالياتي، اسقفها، و واحدهاي ارتش برخيزند، و نارضايتي متشكل توده‌هاي شهري بود كه از سوء استفاده در امر تهيه نان، و از عقب ماندن دستمزدها از قيمتها در سير تصاعدي تاريخي تورم رنج مي‌بردند.

به اين عوامل كمكي، به هم ريختگي را نيز بايد افزود: ولخرجي پرهزينه دربار، بيكفايتي و فساد حكومت، تضعيف نظام سلطنت بر اثر كشمكش طولاني آن با «پارلمانها» و نجبا، فقدان مؤسسات سياسي كه از طريق آنها بتوان شكايات را به طور قانوني و سازنده ابراز داشت، و وجود مردمي كه نيروي فكرشان بيش از هر ملت معاصر ديگر توسط مدارس، كتابها، سالونها، و به وسيله علوم و فلسفه و جنبش روشنگري تيزتر شده بود؛ و انتظارشان اين بود كه سطح عملكرد دستگاههاي اداري ارتقا يابد. همچنين بايد از ميان رفتن نظارت بر مطبوعات در دوران سلطنت لويي شانزدهم و انتشار اندیشه‌هاي اصلاح‌طلبانه يا انقلابي توسط ولتر، روسو، ديدرو، د/ الابر، د/ اولباك، هلوسوس، مورله، مابلي، لنگه، ميرابو «پدر»، تورگو، كوندورسه، بومارشه، ميرابو «پسر»، و يك هزار نويسنده ديگر كه نكات برجسته، درخشش، و نيروي آنها هرگز نظيري نداشت و تبليغاتشان در همه طبقات جز دهقانان، در داخل سربازخانه‌ها، دخمه‌هاي صومعه‌ها، كاخهاي نجبا، و اطاق انتظار پادشاه نفوذ كرده بود، به عوامل يادشده افزوده شود. و باز بايد به همه اينها زوال مصيبتبار ايمان به مقبوليت كليسا را افزود؛ كليسايتي كه وضع موجود و «حق الاهي پادشاه» را مورد حمايت قرار داده، محاسن اطاعت و تسليم را موعظه كرده، و توده عظيمي از ثروت گردآورده – كه رشك ديگران را برمي‌انگيخت – درحالي كه دولت نمي‌توانست امكانات لازم را براي تأمين هزينه كارهاي روبه گسترش خود بيايد. همچنين گسترش اعتقاد به يك «قانون طبيعي» كه مستلزم عدالتي بشر دوستانه براي كليته موجودات با عقل، بدون توجه به موقعيت خانوادگي، رنگ

پوست، معتقدات، یا طبقه آنها بود، و اعتقاد به يك «وضع طبيعي» پر خیز و برکت که در آن همه ابناي بشر زماني برابر، خوب، و آزاد بودند و به علت پیدایش مالکیت خصوصي، جنگ، و قوانین ملهم از اختلافات طبقاتي از آن «وضع طبيعي» نزول شأن یافتند، باید به عواملی که ذکرشان رفت افزوده شوند. روی کار آمدن و افزایش سریع تعداد حقوقدانان و سخنرانان که آماده بودند از وضع موجود دفاع یا به آن

حمله کنند و احساسات عمومي را برانگیزند و متشکل کنند؛ افزایش تعداد، و احساسات تند جزو منویسان، فعالیت پنهان باشگاههاي سياسي، و آرزوي دوک د/ اورلئان که به جاي پسر عمويش بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند نیز باید به مجموع این عوامل افزوده شوند.

همه این عوامل را در دوران سلطنت پادشاهي ملایم طبع، خیر خواه، ضعیف، و مردد، که از کلاف سردرگم مبارزاتي که در اطرافش در جریان بودند و از انگیزههاي متضادي که در درون خودش وجود داشتند گیج شده بود، در یکجا جمع کنید و بگذارید این عوامل بر روی مردمی که تقریباً از هر ملت دیگری که بر تاریخ شناخته شده است با تیزفکری بیشتر از شکوهها و شکایات خود آگاه بود و احساساتیتز، قابل تهییجتر، و دارای نیروي تخیل بیشتری بود، عمل کند؛ در آن صورت دیده خواهد شد آنچه لازم بود تا این نیروها را در انفجاري متلاشي – کننده متحد کند و به حال اشتعال در آورد، پیشامدهايی بودند که بتوانند بر تودههاي مردم اثر بگذارند و بیش از حد تصور در نیرومندترین غرایز انسان نفوذ کنند. شاید این وظیفه را خشکسالي و قحطي سال ۱۷۸۸ و زمستان بسیار سخت ۱۷۸۸-۱۷۸۹ انجام داد. مارکی دو ژیراردن در سال ۱۷۸۱ پیشگویی کرده بود که «گرسنگی بتهیایی این انقلاب بزرگ را سبب خواهد شد.» گرسنگی به نقاط روستایی، شهرها، و پاریس رسید؛ این گرسنگی آنقدر حدت داشت که در میان تودههاي مردم بر سنن، احساس احترام، و ترس غلبه کند و آلت فعلی برای هدفها و مغزهاي مردانی که شکمشان سیر بود فراهم سازد. سدهاي قانون، رسوم، و تدین در هم شکستند و انقلاب آغاز شد.

## فصل سي و هشتم

# از هم پاشیدگی سياسي

۱۷۸۳-۱۷۸۹

## I – قضیه گردنبد الماس: ۱۷۸۵

در ژوئن ۱۷۸۳ آکسل فون فرسن، پس از جنگ شجاعانه‌ای که برای آمریکا کرد و در یورکتاون به کسب افتخاراتی نایل آمد، به فرانسه بازگشت و ماری آنتوانت را همان قدر جذاب دید که سه سال پیش از آن به هنگامی که از نزدش رفت یافته بود. حتی در ۱۷۸۷ که ماری آنتوانت سی و دو سال داشت، آرثر یانگ وی را «زیباترین زنی» که در آن ایام در دربار دیده بود دانست. ملکه باسانی تقاضای گوستاو سوم را دایر بر اینکه لویی شانزدهم فرسن خوش سیما را با درجه سرهنگی به عنوان افسر «هنگ سلطنتی سوئد» در ارتش فرانسه تعیین کند، مورد پشتیبانی قرار داد. این انتصاب به فرسن امکان می‌داد وقت زیادی را در ورسای بگذراند. آکسل به خواهرش سوفی اعتراف کرد که عاشق ملکه است، و عقیده داشت که ملکه هم متقابلاً به وی علاقه‌مند است. مسلماً ماری آنتوانت محبت گرمی نسبت به وی احساس می‌کرد و هشت سال بعد، پس از تلاش شجاعانه او برای خارج کردن ملکه و پادشاه از فرانسه، آنها نامه‌های محبت آمیزی با یکدیگر مبادله می‌کردند؛ ولی اینکه ملکه از سوفی دعوت کرد تا به دربار بیاید و در جوار فرسن زندگی کند، حاکی از تصمیم وی به این است که احساسات خود را نسبت به فرسن در حدود شایسته‌ای نگاه دارد.

تقریباً هیچ کس در دربار غیر از شوهرش وی را معصوم نمی دانست. در آوازی که میان عوام الناس متداول بود، بدون شك او گناهکار دانسته می شد:

آیا می خواهی يك فرمساق،

يك حرامزاده، و يك فاحشه را بشناسی؟

پادشاه، ملکه، و

آقای دوفن را ببین.

لویی- فیلیپ دو سگور موضوع را چنین خلاصه کرد: «او (ملکه) آبروی خود را از دست داد، ولی عفت خود را حفظ کرد.»

در ۲۵ مارس ۱۷۸۵ ماری آنتوانت پسر دوم خود را به دنیا آورد، که او را لویی- شارل نام نهادند. پادشاه چنان خرسند شد که کاخ سن- کلو را که به مبلغ ۶۰۰۰۰۰۰ لیور از دوک د/ اورلئان خریده بود، به ملکه بخشید. درباریان و لخرجی او را در این ابراز قدردانی محکوم داشتند، و مردم پاریس ملکه را «مادام ضرر» لقب دادند. ملکه از تسلطی که بر شوهرش داشت استفاده می کرد تا بر انتصابات وی در مورد وزیران، سفیران، و دیگر صاحبان مشاغل مهم اعمال نفوذ کند. او کوشید تا مگر بیر غبتي پادشاه را نسبت به اتحاد با اتریش تغییر دهد، ولی نه فقط توفیق نیافت، بلکه تلاشهایش در این راه باعث افزایش عدم محبوبیتش شدند.

تنها با این زمینه خصومت عمومی نسبت به «زن اتریشی» می توان اعتقاد و اعتباری را که در مورد قضیه گردنبند الماس به وجود آمده درك کرد. خود گردنبند باور نکردنی بود: يك رشته مرکب از ۶۴۷ قطعه الماس که گفته می شد به وزن ۲۸۰۰ قیراط بود.

دو جواهرساز دربار به نامهای شارل بومر و پول باسانز الماسهایی از نیمی از جهان خریداری کرده بودند تا برای مادام دو باری يك گردنبند بسازند، و اطمینان داشتند که لویی پانزدهم آن را برای مادام خواهد خرید. ولی لویی پانزدهم از دنیا رفت و این سؤال پیش آمد که اینک چه کسی زیوری چنین گرانبها را خواهد خرید. جواهرسازان آن را به مبلغ ۱۶۰۰۰۰۰ لیور به ماری آنتوانت پیشنهاد کردند. ملکه این پیشنهاد را به عنوان اینکه بیش از حد گرانبه است رد کرد. کاردینال پرنس لویی- رنه- ادوار دو روان وارد صحنه شد.

این شاهزاده یکی از محصولات رسیده یکی از قدیمیترین و ثروتمندترین خانوادههای فرانسه بود، و گفته می شد سالی ۱۶۲۰۰۰۰ لیور درآمد دارد. او، که در سال ۱۷۶۰ به سمت کشیشی منصوب شده بود، به عنوان یکی از دستیاران عمومی اسقف اعظم ستراسبورگ تعیین شد، و وقتی ماری آنتوانت نخستین بار به فرانسه گام نهاد (۱۷۷۰)، با این سمت رسماً به او خوشامد گفت. رو آن، که ستراسبورگ را برای آرزوهای خود میدانی فوق العاده محدود می یافت، بیشتر اوقات در پاریس زندگی می کرد و در آنجا به گروهی که با اتریش و ملکه خصومت می ورزید پیوست. در ۱۷۷۱ لویی پانزدهم او را به عنوان فرستاده مخصوص به وین فرستاد تا در مورد تجزیه لهستان از فعل و انفعالات اتریش درست سر در بیاورد. ماری ترز از مهمانیهای پر خرجی که او می داد و از عمل او در نشر شایعات افتضاح آمیز درباره دوفن جدید ناراحت شد. لویی شانزدهم او را به پاریس بازخواند، ولی خویشاوندان پر قدرت روان پادشاه را وادار

کردند که او را به ریاست کمکهایی سلطنتی به فقرا منصوب کند (۱۷۷۷). یک سال بعد این کشیش اهل دل و خوش سیما به مقام کاردینالی ارتقا یافت، و در ۱۷۷۹ اسقف اعظم ستراسبورگ شد. در آنجا با کالیوسترو شیداد مشهور آشنایی یافت و چنان مجذوب او شد که ادعاهای جادوگری این شیداد را قبول کرد. رو آن، که به این سرعت به چنین مقام والایی رسیده بود، چنین به نظرش رسید که اگر بتواند مخالفت سالهائی گذشته خود را با ملکه به نحوی جبران کند، می‌تواند این آرزو را داشته باشد که نخست‌وزیر لویی شانزدهم بشود.

در میان سرگرمیهای او در پاریس، مادام دو لاموت – والوا قرار داشت که زنی جذاب و با ابتکار بود. خانم ژان دو سن-رمی دو والوا مدعی بود که از اعقاب هانری دوم، پادشاه فرانسه، از طریق یکی از رفیقه‌های هانری می‌باشد. خانواده‌اش اموال خود را از دست داد، و ژان ناچار به گدایی در خیابانها شد. در ۱۷۷۵ دولت نسبت سلطنتی او را تأیید، و یک مستمری به مبلغ سالی ۸۰۰ فرانک برایش تعیین کرد. در ۱۷۸۰ او با آنتوان دو لاموت، یک افسر ارتش که کششی به سوی توطئه‌گری داشت، ازدواج کرد. این افسر ژان را در مورد در آمدش فریب داد، و وصلت آنها، به طوری که ژان می‌گفت، پیوندی بود میان خشکسالی و قحطی. شوهرش عنوان «کنت» را برای خود به چنگ آورد، و این امر ژان را ملقب به «کننتس دو لاموت» کرد. او به عنوان «کننتس» در اطراف پاریس و ورسای بسرعت در رفت و آمد بود و به کمک آنچه که خودش «نمایش سلامت و جوانی» می‌نامید (و مردان به آن «درخشندگی» می‌گویند) و شخصیتی که به طرزی خارق‌العاده سرزنده و باروح بود، مردان را به دام می‌انداخت. او، که در ۱۷۸۴ رفیقه کاردینال شده بود، وانمود می‌کرد که در دربار روابطی خیلی نزدیک و خصوصی دارد، و حاضر شد موافقت ملکه را نسبت به هدفهای کاردینال جلب کند. رتو دو ویلت را واداشت تا دستخط علیاحضرت را جعل کند، و نامه‌های پرمحبتی، ظاهراً از طرف ماری‌آنتوانت-برای کاردینال آورد؛ و سرانجام وعده داد که ترتیب یک ملاقات با ملکه را بدهد. او یک زن روسپی به نام «بارون» د/ اولیوا را آموزش داد که در نقش ملکه ظاهر شود. در «بیشه و نوس» در ورسای، در شب تیره، کاردینال مدت کوتاهی با این زن ملاقات کرد، او را به جای ماری‌آنتوانت گرفت، پایش را بوسید، و از او گل سرخی به عنوان نشانه آشتی (اوت ۱۷۸۴) دریافت داشت، یا، به هر حال، این چیزی است که «کننتس» تعریف می‌کند.

مادام دو لاموت دست به نقشه جسورانه‌تری زد که حساب کرده بود اگر با موفقیت توأم شود، به فقرش پایان می‌دهد. او نامه‌ای از طرف ملکه جعل کرد که به روان اختیار می‌داد گردنبنند را به نام او خریداری کند. کاردینال این نامه را به بومر ارائه داد، و بومر سنگهای قیمتی را در برابر قول کتبی او، مبتنی بر پرداخت ۱۶۰۰۰،۰۰۰ فرانک به اقساط، تحویل وی داد (۲۴ ژانویه ۱۷۸۵). رو آن این برلیانها را نزد کننتس برد و به تقاضای او آنها را تحویل یک به اصطلاح نماینده ملکه داد. بقیه داستان آنها مشخص نیست. ظاهراً این الماسها توسط

«کنت» دو لاموت به انگلستان برده شدند و قطعه‌قطعه به فروش رسیدند.

بومر صورت حسابی از گردنبنند نزد ملکه فرستاد، و ملکه جواب داد که هرگز سفارشی برای آن نداده، و هیچ‌گاه نامه‌ای را که حاوی اسم او بود ننوشته است. وقتی که موعد پرداخت نخستین قسط رسید (۳۰ ژوئیه ۱۷۸۵) و رو آن تنها ۳۰،۰۰۰ فرانک از ۴۰۰،۰۰۰ فرانکی را که موعد پرداختش رسیده بود پرداخت، بومر موضوع را با بارون دو برتوی، وزیر امور خاندان سلطنتی، در میان گذاشت. برتوی پادشاه را از قضیه مطلع کرد. لویی کاردینال را احضار کرد و از او خواست تا درباره اقدامات خود توضیح بدهد. رو آن مقداری نامه که ظاهراً می‌بایستی از طرف ملکه نوشته شده باشند به پادشاه نشان داد. پادشاه فوراً فهمید که اینها جعلی‌اند و گفت: «این به خط ملکه نیست و حتی امضای آن هم به شکل صحیح نمی‌باشد.» این سوء ظن برای پادشاه ایجاد شد که رو آن و افرادی دیگر از دسته‌ای که با همسرش دشمن بودند برای از بین بردن اعتبار ملکه توطئه کرده‌اند. او دستور داد کاردینال در باستیل زندانی شود (۱۵ اوت) و از پلیس خواست که مادام دو لاموت را پیدا کند. مادام گریخت و پی‌درپی مخفیگاه خود را عوض می‌کرد، ولی بالاخره دستگیر، و به باستیل فرستاده شد. کسان دیگری که دستگیر شدند عبارت بودند از

«بارونس» د/ اولیوا، رتو دو ویلت، و کالیوسترو که به غلط مورد سوءظن قرار گرفته بود که او طرح این توطئه را ریخته است در واقع کالیوسترو حداکثر تلاش خود را برای جلوگیری از آن به عمل آورده بود.

لویی، که عقیده داشت يك محاکمة علني براي مطمئن کردن مردم از بیگناهي ملکه لازم است، موضوع را به دشمنان خود يعني پارلمان پاریس احاله کرد. این محاکمه شاه بیت محاکمات قرن در فرانسه بود، همان طور که محاکمة وارن هیستینگز، سه سال بعد، شاه بیت محاکمات در انگلستان شد. رأي پارلمان در ۳۱ مه ۱۷۸۶ صادر شد: کاردینال رو آن به عنوان اینکه بیش از آنکه فریب دهد، فریب خورده است، بیگناه اعلام شد؛ ولي پادشاه او را از مشاغل دولتي محروم کرد و به دیر لاشز-دیو تبعید کرد. دو شريك جرم به زندان محکوم شدند. کالیوسترو آزاد شد. مادام دولاموت را در ملاء عام در «دادگاه مه» در جلوکاخ دادگستري برهنه کردند و به او تازیانه زدند و به او داغ «v» (حرف اول کلمة Voleuse به معنای «دزد») زده شد و به زنداني شدن مادامالعمر در زندان بدنام سالپتیر، که مخصوص زنان بود، محکوم شد. او پس از گذراندن يك سال در این زندان دیوانه کننده فرار کرد، به شوهرش در لندن ملحق شد، زندگینامه‌اش را که در آن همه چیز توضیح داده شده بود نوشت، و در ۱۷۹۱ درگذشت.

نجبا و عوامالناس پاریس از برانت کاردینال شاد شدند و ملکه را به خاطر اینکه موضوع را به محاکمة علني کشانده بود، سرزنش کردند. احساس عمومي این بود که اشتهاي او به جواهر، که بر همگان شناخته بود، کاردینال را در باور کردن نامه‌هاي جعلي معذور داشته بود.

شایعات حتي تا آنجا ادامه یافتند که ملکه متهم به این شد که رفیقه روان است؛ هر چند که او روان را پیش از دستگیری مدت ده سال ندیده بود. بار دیگر ملکه عفت خود را حفظ کرد و از لحاظ لطمه به آبرویش زیان دید. ناپلئون گفت: «تاریخ مرگ ملکه را باید از محاکمة گردنبدن الماس دانست.»

## II – کالون: ۱۷۸۳-۱۷۸۷

در ۱۰ نوامبر ۱۸۷۳، پادشاه شارل- الکساندر دوکالون را به عنوان ناظر کل امور مالي منصوب کرد. کالون با موفقیت به عنوان رئیس دواير دولتي در مس و لیل خدمت کرده و به خاطر رفتار جالب، روحیه سرزنده، و مهارت در امور مالي شهرتي به هم رسانیده بود- هر چند که خودش هم، مانند حکومتي که از وي خواسته شده بود نجاتش دهد، به نحوي مایوس کننده مقروض بود. او در خزانه فقط ۳۶۰،۰۰۰ فرانک در برابر ۶۴۶،۰۰۰ اوراق قرضه که سالي ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک بر آن افزوده می‌شد، یافت. او هم مانند نکر تصمیم گرفت مالیات اضافي وضع نکند، زیرا می‌ترسید این کار به شورش بینجامد و اقتصاد را به رکود بکشانند. در عوض، وي ترتیب يك بخت‌آزمایی داد که ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور درآمد داشت. به روحانیان متوسل شد و از آنها هدیه‌اي «بلا عوض» به مبلغ ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیور در برابر این وعده دریافت داشت که جلو طبع آثار ولتر توسط بومارشه را بگیرد. سکه‌هاي طلا را تجدید ضرب کرد و از این راه ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور به خزانه سود رساند. مبلغ ۱۲۵،۰۰۰،۰۰۰ لیور از بانکداران قرض گرفت و، به امید تحرك بخشیدن به کسب و کار، مبالغ زیادی به بهداشت شهری و بهبود وضع جاده‌ها، ترعه‌ها، و بنادر تخصیص داد؛ لوهاور، دنکرک، دیپ، ولاروشل از این وجوه بهره‌مند شدند. ساختن لنگرگاه‌هاي بزرگ در شربور آغاز شد. با تکیه به این نظریه که دولت باید پیوسته ظاهر روبه‌راهی داشته باشد، باسانی مبالغی به درباریان تخصیص می‌داد، و درباره هزینه‌هاي برادران پادشاه و ملکه سؤال نمی‌کرد. خود پادشاه، با وجود حسن نیتی که داشت، اجازه داد که هزینه‌هاي خانواده سلطنتي از ۴،۶۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۷۵، به ۶،۲۰۰،۰۰۰ لیور در ۱۷۸۷ افزایش یابد.

کالون هرچه بیشتر خرج می‌کرد بیشتر قرض می‌گرفت، و هرچه بیشتر قرض می‌گرفت می‌بایست بهره بیشتری به وام دهندگان بپردازد. در اوت ۱۷۸۶ او به پادشاه سرگشته اعتراف کرد که همه راه‌هاي ممکن



طي شده‌اند، قرضه ملي و كسر بودجه سالانه از هر زمان ديگر بيشتر است، و تنها گسترش ماليات به‌طوري كه نجبا و روحانيان را نيز شامل شود مي‌تواند دولت را از فاجعه مالي نجات دهد. او، كه مي‌دانست پارلمان پاریس كه اينك بانجباي شمشير اتحادي كتمان نشده داشت با اين پيشنهاد مخالفت خواهد ورزید، پيشنهاد كرد كه گروهی از افراد برجسته، كه

توسط خود وي از میان اعضاي هر سه طبقه در سراسر فرانسه انتخاب شده باشند، به ورساي احضار شوند تا درباره نجات مالي کشور مشاوره كنند. پادشاه با اين پيشنهاد موافقت كرد.

«مجمع معاريف» در ۲۲ فوریه ۱۷۸۷ تشكيل جلسه داد: چهل و شش تن از نجبا، يازده روحاني، دوازده عضو از اعضاي شوراي سلطنتي، سي‌وهشت قاضي، دوازده نماينده از «مناطق کشور» (مناطقي كه داراي امتيازات ويژه‌اي بودند)، و بيست و پنج مأمور شهرداري؛ برروي هم ۱۴۴ نفر. كالون با صراحتي شهامت‌آمیز خطاب به حاضران درباره مفاسدي سخن گفت كه هر قدر هم در عامل زمان و تعصبات عميقاً ريشه‌دار باشند، بايد از میان برداشته شوند، زيرا «اين مفاسد بيش از همه فشار خود را بر مولدترين و زحمتكشترين طبقه وارد مي‌كنند». او نابرابري عمومي در كمكهاي مالي و «عدم تناسب عظيم در سهم كمك ايالات و اتباع مختلف يك سلطان واحد» را مورد حمله قرار داد. پيشنهادهاي افراطيتز از تورگو مطرح، و آنها را به عنوان اينكه به تصويب پادشاه رسیده است، ارائه كرد. اگر اين پيشنهادهاي قبول مي‌شدند، امكان داشت از بروز انقلاب جلوگیری كنند. بعضي از آنها، كه از زمان تورگو باقي مانده بودند، مورد قبول معاريف قرار گرفتند، به اين شرح: کاهش ماليات نمك، حذف عوارض مبادلات داخلي، اعاده آزادي تجارت غلات، تشكيل مجامع ايالتي، و خاتمه‌دادن به «بيگاري». ولي تقاضاي او براي يك ماليات تازه و همگاني بر زمين رد شد. نجبا و روحانيان عضو مجمع استدلال مي‌كردند كه «كمك مالي منطقه‌اي» (تعيين اينكه هريك از مناطق چه مقدار بايد به بودجه عمومي كمك كند) مستلزم ممیزی همه اراضي و سرشماری همه مالكان در فرانسه خواهد بود؛ اين كار يك سال طول مي‌كشد و نمي‌توانست بربحران حاضر اثر داشته باشد.

كالون با انتشار نطقهاي خود به مردم متوسل شد. نه نجبا و نه روحانيان، هيچ كدام از اين توسل به افكار عمومي خوششان نيامد. «مجمع» با خواستن حساب كامل در آمدها و هزینه‌ها در مدت وزارت كالون معامله به مثل كرد. كالون از انجام اين كار امتناع ورزید، زيرا مي‌دانست آشكار كردن شيوه‌ها و هزینه‌هايش باعث خانه‌خرايي او خواهند شد. «مجمع» اصرار داشت كه صرفه‌جويي در هزینه‌ها بيش از تجديد نظر در ساختمان مالياتها مورد نیاز است، و علاوه بر آن، در مورد حق و اختيار خود براي برقرار كردن يك نظام مالياتي تازه تردید داشت. چنين اختياري تنها به اتاژ نرو، يعني يك مجمع ملي مركب از نمايندگان منتخب طبقات سه‌گانه اجتماع، تعلق داشت. چنين اجتماعي از سال ۱۶۱۴ به بعد تشكيل نشده بود.

لافايت، كه از جمله معاريف بود، بيشتر پيشنهادهاي كالون را تصويب كرد، ولي به خود كالون اعتماد نداشت. او كالون را متهم به آن كرد كه قسمتي از اراضي سلطنتي را بدون اطلاع پادشاه فروخته است. كالون از او خواست كه اين اتهام را به ثبوت برساند؛ لافايت آن را ثابت كرد. لويي شانزدهم از عمل كالون در توسل به مردم با نادیده گرفتن دولت ناراحت شده بود، و از افشاي سلسله حقايق متوجه شد كه كالون او را در مورد وضع خزانه فریب داده

است، و دريافت تا زماني كه كالون ناظر كل امور مالي است، وي (پادشاه) نخواهد توانست از معاريف هيچ‌گونه همكاري به دست آورد. هنگامي كه كالون تقاضا كرد كه منتقد او، بارون دو برتوي كه از دوستان شخصي ماري آنتوانت بود، از كار بركنار شود، ماري آنتوانت به پادشاه چنين نظر داد كه در عوض كالون را مرخص كند. پادشاه، كه از اين سروصداها خسته شده بود، در تاريخ ۸ آوريل ۱۷۸۷ نظر او را پذيرفت. كالون، كه خبر يافت پارلمان پاریس در صدد رسيدگي به كارهاي اداري و خصوصي وي مي‌باشد، به انگلستان گريخت. در ۲۳ آوريل لويي بادان وعده صرفه‌جويي در هزینه‌هاي دولتي و علني

کردن وضع مالي کشور، درصدد جلب رضایت معاريف برآمد. در اول مه، باز طبق نظر ملکه، او يکي از معاريف را به رياست «شوراي امور مالي» انتخاب کرد.

### III – لومني دوبرين: ۱۷۸۷-۱۷۸۸

لومني دو برين اسقف اعظم تولوز بود، ولي تمايلات آزادفکرانه‌اش چنان شهرة خاص و عام بود که «فيلسوفان» فرانسه به قدرت رسيدن وي را مورد تحسین و تشويق قرار دادند. هنگامی که شش سال پيش از آن او را به عنوان جانشين کریستوف دو بومون در اسقفية پایتخت توصيه کرده بودند، لويي شانزدهم اعتراض کره بود: «ما بايد اسقف اعظمي داشته باشيم که دست کم به خداوند اعتقاد داشته باشد.» يکي از رضایتبخشترين ضرب شستهای او به عنوان وزير مالیه این بود که خود را به اسقف اعظم نشين سانس، که خيلي از اسقف اعظم نشين تولوز ثروتمندتر بود، منتقل کرد. او معاريف را وادار کرد که طرح وي را در مورد تهية ۸۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از راه وام تصويب کنند، ولي وقتي تقاضاي موافقت نسبت به ماليات جديد اراضي را مطرح کرد، بار ديگر معاريف به نداشتن اختيار متعذر شدند. لويي که متوجه شد معاريف بيش از این کاری انجام نخواهند داد، به نحوي مؤدبانه آنها را مرخص کرد (۲۵ مه ۱۷۸۷).

برين با تقاضاي اینکه هر اداره هزینه‌هاي خود را کاهش دهد، تلاش کرد صرفه‌جویی‌هاي انجام دهد. رؤساي ادارات مقاومت ورزیدند، و پادشاه از وزير خود حمايت کرد. لويي ۱,۰۰۰,۰۰۰ فرانک در هزینه‌هاي خانواده خود صرفه‌جویي کرد، و ملکه هم کاهش مشابهي را پذيرفت (۱۱ اوت). برين این شهامت را داشت که توقعات پولي دربار، دوستان ملکه، و يکي از برادران پادشاه را رد کند. از نکات مثبت او این است که در ژانویه ۱۷۸۸، فرمان سلطنتي را در مورد گسترش حقوق مدني به پروتستانها، با وجود مقاومت بيشتر همقطاران روحاني خود، به تصويب پارلمان، که رغبتي به این کار نداشت، رسانيد.

او از این جهت بدطالع بود که هنگامی به قدرت رسيد که خرابي وضع محصول، و رقابت کالاهاي وارده از انگلستان، باعث اشاعه رکودي اقتصادي شده بودند که تا زمان انقلاب ادامه

داشت. در اوت ۱۷۸۷ شورشیان گرسنه در پاریس شعارهاي انقلابي سردادند و تندیس نیمتته بعضي از وزیران را آتش زدند. در ۱۳ اکتبر آرثر یانگ متذکر شد که: «چنین به نظر می‌رسد که اسقف اعظم نخواهد توانست دولت را از زیر بارسنگین وضع موجود خود آزاد کند... اتفاقي غير عادي روي خواهد داد، و ورشکستگي اندیشه‌اي است که به مخيلة خيلیها خطور کرده است.» و در تاريخ هفدهم او نوشت: «يك عقیده در بين همه حاضران حکمفرما بود، و آن اینکه آنها در آستانه انقلابي بزرگ درحکومت... آشوبي عظيم در میان همه افراي که خواستار نوعي تغيير و تحول می‌باشند قرار دارند؛... و عنصر نیرومند آزادي، که از زمان انقلاب امريکا ساعت به ساعت بر نيروي آن افزوده می‌شود، همه‌چيز را دستخوش تحول کرده است.»

اصلاحاتي که کالون و برين خواستار آن بودند و مورد قبول پادشاه قرار گرفت هنوز می‌بايستي توسط پارلمانها تأييد و به عنوان قانون شناخته شوند. پارلمان پاریس با آزاد کردن دادوستد غله و تبديل «بيگاري» به پرداخت نقدي موافقت کرد، ولي از تصويب يك ماليات تمير امتناع ورزید. در ۱۹ ژوئيه ۱۷۸۷ این پارلمان بيانيه‌اي براي پادشاه فرستاد حاكي از اینکه «تنها ملت، که نمایندگي آن با اتاژنرو است، حق آن را دارد که منابع درآمدي در اختيار پادشاه گذارد که قطعي و واجب الرعايه باشد.» مردم پاریس با این بيانيه اظهار موافقت به عمل آوردند و فراموش کردند که اتاژنرو، به صورتی که تا آن وقت در تاريخ فرانسه شناخته شده بود، يك سازمان فئودالي بود و تمايل كاملاً مشخصي به سوي طبقات صاحب امتياز داشت. نجباي شمشير، که این موضوع را فراموش نکرده بودند، بيانيه را مورد تصويب قرار دادند و از آن پس خود را با «پارلمانها» و «نجباي ردا» در «شورش نجبیزادگان» که زمينه انقلاب را فراهم

آورد، متحد کردند. لویی در احضار اتاژنرو تردید کرد، زیرا بیم آن داشت که این نمایندگان با ابراز مؤکد حق خود به قدرت قانونگذاری، به حکومت مطلقه خاندان سلطنتی بوربون پایان دهند.

در اوت ۱۷۸۷ او فرمانی برای اخذ مالیات از همه اراضی متعلق به کلیه طبقات به پارلمان عرضه داشت. پارلمان از تأیید آن امتناع ورزید. لویی اعضای پارلمان را به یک جلسه رسمی پارلمان به نام «بستر عدالت» [تسمیه از آنجاست که پادشاه در این گونه جلسات روی نیمکت راحتی مخصوص می‌نشست] احضار کرد و دستور داد که فرمان وی تأیید شود؛ اعضای پارلمان پس از بازگشت به پاریس تأیید را بی‌اعتبار اعلام داشتند و بار دیگر خواستار تشکیل جلسه نمایندگان اتاژنرو شدند. پادشاه آنها را به تروا تبعید کرد (۱۴ اوت). «پارلمانها»ی استاناها به اعتراض برخاستند. در پاریس شورشهایی آغاز شد. برین و پادشاه تسلیم شدند، و پارلمان، در میان ابراز شادی مردم، از تبعید فراخوانده شد (۲۴ سپتامبر).

هنگامی که پارلمان از تصویب پیشنهاد برین دایر بر تأمین یک وام ۱۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیوری امتناع کرد، کشمکش تجدید شد. پادشاه یک «اجلاسیه سلطنتی» از اعضای پارلمان

تشکیل داد (۱۱ نوامبر ۱۷۸۷)، و وزیرانش در آن استدلالهای خود را در مورد لزوم تأیید اقدام پیشنهادی ارائه کردند. پارلمان هنوز امتناع می‌ورزید، و دوک د/ اورلئان فریاد برآورد: «اعلیحضرتا، این کار غیرقانونی است!» لویی، با عصبانیتی ناگهانی که به نحوی بیروایانه غیرعادی بود، جواب داد: «فرقی نمی‌کند. به این دلیل قانونی است که من آن را می‌خواهم.» و به این ترتیب آشکارا مدعی قدرت مطلقه شد. او دستور داد فرمان تأیید شود، و این کار هم شد، ولی همینکه وی از تالار بیرون رفت، پارلمان این تأیید را لغو کرد. لویی، که از این امر مطلع شد، دوک د/ اورلئان را به ویلرکوتره تبعید کرد و دو تن از قضات را به باستیل فرستاد (۲۰ نوامبر). پارلمان، که به این بازداشتها و بازداشت‌های دیگر معترض بود، در ۱۱ مارس ۱۷۸۸ تذکاریه‌هایی برای پادشاه فرستاد که حاوی کلماتی بود که نجبا و مردم عادی را یکسان خرسند کرد، مانند «اعمال خودسرانه به حقوق غیرقابل تغییر تجاوز می‌کنند. ... پادشاهان یا با فتوحات زندگی می‌کنند یا با قانون. ... ملت، از آن اعلیحضرت، بزرگترین موهبتی را که یک پادشاه می‌تواند به اتباع خود بدهد، یعنی آزادی، می‌خواهد.»

دولت به فکر افتاد که با تسلیم شدن در برابر خواست پارلمان دایر بر انتشار صورت درآمدها و هزینه‌های حکومت، پارلمان را آرام کند. این کار وضع را بدتر کرد، زیرا یک کسری ۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰ لیوری را آشکار ساخت. بانکداران دیگر حاضر نبودند به دولت وام بدهند، مگر اینکه پارلمان وام را تصویب می‌کرد، و پارلمان هم عهد کرد چنین کاری نکند. در سوم مه ۱۷۸۸ پارلمان یک «اعلامیه حقوق» صادر کرد که در آن به لویی شانزدهم و وزیرانش یادآور شده بود که فرانسه کشوری سلطنتی است که پادشاه طبق قوانین بر آن حکومت می‌کند، و پارلمان نباید از حق دیرینه خود دایر بر تأیید فرامین سلطنتی پیش از آنکه چنین فرامینی به صورت قانون درآیند، دست بکشد. در این اعلامیه بار دیگر تشکیل جلسه اتاژنرو خواسته شده بود. وزیران دستور دادند دو تن از رهبران پارلمان به نامهای د/ ابرمنیل و گوالار دستگیر شوند (۴ مه)؛ این کار در میان بی‌نظمی پر سروصدا در تالار اجتماعات، و اعتراضات خشمگینانه در خیابان، انجام شد. در ۸ مه برین قصد دولت را به دایر کردن دادگاه‌های تازه‌ای که در رأس آنها یک دادگاه عالی قرار دارد، و از آن پس تنها این دادگاهها قدرت تأیید فرامین سلطنتی را خواهند داشت، اعلام کرد. برابر این طرح، وظایف «پارلمانها» به امور صرفاً قضایی محدود می‌شد و تمام ترکیب قوانین فرانسه می‌بایستی اصلاح شود. در خلال این احوال، ایام تعطیلات پارلمان پاریس اعلام، و در حقیقت از فعالیت باز داشته شد.

پارلمان پاریس به نجیبزادگان، روحانیان، و «پارلمانها»ی ایالتی متوسل شد. همه آنها به کمکش آمدند. دوکها و اعیان اعتراضاتی علیه لغو حقوق دیرینه پارلمان برای پادشاه فرستادند. یک مجمع روحانیان (۱۵ ژوئن) دادگاه عالی جدید را محکوم کرد. «هدیه بلاعوض» خود را، که در گذشته به طور متوسط دوازده میلیون لیور بود، به ۱۸۰۰,۰۰۰ لیور کاهش داد، و

اعلام داشت تا پارلمان به وضع خود باز گردانده نشود، دیگر کمکی نخواهد داد. پارلمانهای ایالتی یکی بعد از دیگری علیه پادشاه برخاستند. پارلمان پو (مرکز بنارن) اعلام داشت هیچ فرمانی را که توسط پارلمان پاریس رد شده باشد تأیید نخواهد کرد؛ و هنگامی که قضاوت تهدید به اعمال زور شدند، مردم دست به اسلحه بردند تا از آنها دفاع کنند. پارلمان روان (مرکز نورماندی) وزیران پادشاه را به عنوان خیانتکاران مورد حمله قرار داد، و همه کسانی را که بخواهند از دادگاههای جدید استفاده کنند یاغی اعلام داشت. پارلمان رن (مرکز برتانی) فرامین مشابهی صادر کرد. وقتی دولت سرباز فرستاد تا این پارلمان را از کار بر کنار کند، این سربازان با مستخدمان مسلح نجبای محلی روبه‌رو شدند. در گرنوبل (مرکز دوفینه) وقتی فرمانده نظامی یک فرمان سلطنتی را دایر بر انحلال «پارلمان» محلی اعلام داشت، مردم شهر، که توسط دهقانانی که به وسیله صدای ناقوس احضار شده بودند تقویت می‌شدند، از بالای پشت بامها سربازان را که خودشان هم رغبتی به این کار نداشتند زیر رگبار سفالهای بام قرار دادند و فرمانده را با تهدید به این مجازات که از چلچراغ خانه‌اش به دار آویخته خواهد شد، مجبور کردند که فرمان پادشاه را پس بگیرد (۷ ژوئن ۱۷۸۷ «روز سفالها»). ولی قضاوت از یک دستور سلطنتی دایر بر اینکه به تبعید بروند اطاعت کردند.

مردم گرنوبل با عکس‌العمل خود یک عمل تاریخی انجام دادند. نجبا، روحانیان، و مردم عادی تصمیم گرفتند که اتاژنرو دوفینه را، که تشکیل آن از حقوق دیرینه این منطقه بود، برای تشکیل اجتماعی در ۲۱ ژوئیه از نو برقرار کنند. چون «طبقه سوم» در «روز سفالها» پیروزی را رهبری کرده بود، به این طبقه اجازه داد شده که تعداد نمایندگانش برابر مجموع نمایندگان دو طبقه دیگر باشد؛ و توافق شد که در اجتماع جدید رأی دادن باید به وسیله افراد صورت گیرد نه طبقات. این توافقها سوابقی ایجاد کردند که در تشکیل مجمع ملی اتاژنرو نقشی داشتند. نمایندگان اتاژنرو دوفینه، که اجازه نداشتند در گرنوبل تشکیل جلسه دهند، در ویزیل به فاصله چند کیلومتری تشکیل جلسه دادند؛ در آنجا، تحت رهبری حقوقدان جوانی به نام ژان-ژوزف مونیه، و یک سخنران جوان به نام آنتوان بارنوا، پانصد نماینده حاضر قطعنامه‌هایی تنظیم کردند (اوت ۱۷۸۸) حاکی از تأیید حقوق به ثبت رسیده پارلمانها، مطالبه منسوخ کردن «نامه‌های سر به مهر»، تشکیل اتاژنرو، و تعهد به اینکه هرگز با مالیاتهای تازه موافقت نکنند مگر اینکه اتاژنرو آنها را تصویب کند. در اینجا یکی از نخستین گامهای انقلاب فرانسه برداشته شد، یعنی یک ایالت کامل به مبارزه با پادشاه برخاسته و در واقع خواستار سلطنت مشروطه شده بود.

پادشاه، که شورش تقریباً ملی علیه اختیارات و قدرت سلطنتی او را مغلوب کرده بود، تسلیم شد و تصمیم گرفت اتاژنرو را تشکیل دهد. ولی چون ۱۷۴ سال از تاریخ آخرین جلسه اجتماعی گذشته بود، و رشد طبقه سوم استفاده از شیوه‌های گذشته را غیرممکن می‌کرد، لویی شانزدهم در ۵ ژوئیه ۱۷۸۸ تقاضایی غیر عادی، به صورت یک فرمان شورای سلطنتی، خطاب به مردم

صادر کرد که در آن گفته شده بود:

«علیحضرت کوشش خواهند کرد که روش کار به شیوه‌های قبلی نزدیک باشد؛ ولی وقتی کیفیت شیوه‌های قدیمی را نتوان تعیین کرد، مایلند که این نقیصه را با تعیین اراده ملت خود جبران کنند. ... به این ترتیب، پادشاه تصمیم گرفته است فرمان دهد که کلیه پژوهشهای ممکن درباره مطالب فوق‌الذکر در همه سوابق هر استان به عمل آیند و نتایج این تحقیقات در اختیار نمایندگان طبقات سه گانه و مجامع ایالتی قرار گیرند. ... این نمایندگان و مجامع به نوبه خود خواستهای خویش را به اطلاع علیحضرت خواهند رسانید. ... علیحضرت از همه پژوهشگران و افراد تحصیلکرده در کشور خود دعوت می‌کنند ... که کلیه اطلاعات و یادداشتهای مربوط به مطالب مندرج در این فرمان را به نشانی مهرداد سلطنتی ارسال دارند.»

در ۸ اوت لویی از طبقات سه گانه فرانسه خواست نمایندگانی به اتاژنرو ملی، که قرار بود در اول مه ۱۷۸۹ در ورسای تشکیل جلسه دهد، اعزام دارند. در همان روز او دادگاه عالی را معلق کرد، و طولی نکشید که این دادگاه از صحنه تاریخ محو شد. در ۱۶ اوت دولت، با اعلام اینکه تا ۳۱ دسامبر ۱۷۸۹

تعهدات دولت بعضاً با پول رایج و بعضاً با «کاغذ» پرداخت خواهند شد و همه اتباع باید این کاغذها را به عنوان پرداخت قانونی قبول کنند، عملاً به ورشکستگی خود اعتراف کرد. در ۲۵ اوت برین غرق در عنایات و ثروت، و در حالی که مردم پاریس نیمتته او را سوزاندند، استعفا داد. او به اسقفیه پر ثروت خود در سانس رفت و در آنجا در سال ۱۷۹۴ خود را کشت.

## IV – بار دیگر نکر: ۱۷۸۸-۱۷۸۹

پادشاه با بیمیلی از نکر خواست به دستگاه دولتی بازگردد (۲۵ اوت). در این هنگام لویی عنوان وزارت و یک کرسی در شورایی سلطنتی به نکر داد. همه، از ملکه و روحانیان گرفته تا بانکداران و عوام الناس، از این انتصاب تحسین به عمل آوردند. گروه بزرگی از مردم در محوطه کاخ ورسای اجتماع کردند تا به او خوشامد بگویند؛ او بیرون آمد و به آنها گفت: «بلی، فرزندانم، من می‌مانم؛ آرامش خاطر داشته باشید.» بعضیها زانو زدند و دستش را بوسیدند. او هم به شیوه آن زمان گریست.

بینظمی در دستگاه دولتی، در خیابانها، و در افکار مقامات رسمی و مردم چنان به از هم گسیختگی سیاسی نزدیک شده بود که حد اعلائی کاری که نکر می‌توانست انجام دهد این بود که تا تشکیل اتاژنرو ثبات را حفظ کند، و برای اینکه کاری در جهت اعاده حس اعتماد انجام داده باشد، ۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از پول خود را در خزانه نهاد و ثروت شخصی خویش را به عنوان تضمین قسمتی از تعهدات دولت وثیقه گذارد. او دستور مورخ ۱۶ اوت را دایر بر

اینکه زمینداران به جای پول کاغذ قبول کنند لغو کرد. بهای اوراق قرضه دولتی در بازار سی درصد افزایش یافت. بانکداران به قدر کافی به خزانه وام دادند تا گلیم خود را برای یک سال از بحران بیرون کنند.

پادشاه به پیشنهاد نکر پارلمان را بار دیگر فراخواند (۲۳ سپتامبر). پارلمان، که از باده پیروزی سرمست شده بود، مرتکب این اشتباه شد که اظهار داشت اتاژنرو باید مانند سال ۱۶۱۴ عمل کند، یعنی به صورت طبقات مجزا جلسه کند و به صورت واحدهای طبقاتی رأی دهد. این کار به خودی خود طبقه سوم را به طبقه‌ای که از لحاظ سیاسی فاقد قدرت بود تبدیل می‌کرد. مردم، که عموماً ادعای پارلمان را دایر بر اینکه مدافع آزادی در برابر ظلم و جور است معتبر شمرده بودند، متوجه شدند که آزادی مورد نظر آزادی دو طبقه امتیازدار برای بلا اثر داشتن فرامین پادشاه می‌باشد. پارلمان، که به این ترتیب خود را در صف نظام فئودال در آورده بود، پشتیبانی طبقه متوسط را که نیروی بسیار داشت از دست داد و از آن پس در شکل دادن به وقایع نقشی نداشت. «شورش نجیبز ادگان» محدودیت خود را نشان داده و به آخر خط رسیده بود. اینک این شورش جای خود را به انقلاب طبقه متوسط می‌داد.

خشکسالی سال ۱۷۸۸ وظیفه نکر را مشکلتر کرد. به دنبال این خشکسالی، تگرگی آمد که محصولات کم رشد را از میان برد. زمستان ۱۷۸۸-۱۷۸۹ از سخت‌ترین زمستانها در تاریخ فرانسه بود. در پاریس دماسنج حدود ۲۸ درجه زیر صفر را نشان می‌داد. رودخانه سن از پاریس تا لوهاور یکپارچه یخ بست. بهای نان از ۹ سو در اوت ۱۷۸۸ به ۱۴ سو در فوریه ۱۷۸۹ افزایش یافت. طبقات بالا حد اعلائی کوشش خود را برای تخفیف مشقت به کار بردند. بعضی از نجبا، مانند دوک د/ اورلئان، صدها هزار لیور صرف تغذیه و گرم کردن فقرا کردند؛ اسقف اعظم ۴۰۰,۰۰۰ لیور داد. یک صومعه مدت شش هفته به یک هزار و دویست نفر غذا می‌داد. نکر صدور غله را منع، و غلاتی به ارزش ۷۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور وارد کرد. جلو قحطی گرفته شد. او وظیفه تأدیه و امهائی را که به عهده گرفته بود برای اسلاف خود یا برای اتاژنرو باقی گذارد.

در خلال این احوال، علی‌رغم اندرز مخالف نجبای نیرومند، پادشاه را وادار کرد که در ۲۷ دسامبر ۱۷۸۸ فرمانی صادر کند دایر بر اینکه در اتاژ نرو، نمایندگان طبقه سوم از لحاظ تعداد با مجموع تعداد دو طبقه دیگر برابر باشند. در ۲۴ ژوئن ۱۷۸۹ او دعوتنامه‌ای به همه مناطق فرستاد که برای تعیین نمایندگان خود رأی دهند. در طبقه سوم همه مردان فرانسوی که بیش از بیست و چهار سال داشتند و هرگونه مالیاتی می‌پرداختند حق و حتی دستور داشتند رأی دهند؛ همه صاحبان حرفه، کسبه، و اعضای اصناف هم همین طور. در حقیقت، همه مردم عادی غیر از فقرا و فقیرترین کارگران حق رأی داشتند. نامزدهای موفق انتخاباتی به عنوان یک «هیئت انتخاباتی» تشکیل جلسه می‌دادند، و این هیئت یک نماینده برای منطقه خود انتخاب می‌کرد. در طبقه اول، همه کشیشان و همه صومعه‌ها برای تعیین یک نماینده در مجمع انتخاباتی

منطقه رأی می‌دادند. اسقفهای اعظم، اسقفها و رؤسای صومعه‌ها به اعتبار شغل خود اعضای آن مجمع بودند. این مجمع، یک نماینده کلیسا برای اتاژ نرو انتخاب می‌کرد. در طبقه دوم، همه نجبایی که بیش از ۲۴ سال داشتند به خودی خود عضو مجمع انتخاباتی بودند، و این مجمع یک نفر را به عنوان نماینده نجبای منطقه خود انتخاب می‌کرد. در پاریس فقط کسانی که مالیات سرانه‌ای به مبلغ ۶ لیور یا بیشتر می‌پرداختند حق رأی داشتند. در این شهر، بیشتر اعضای طبقه کارگر از رأی محروم بودند.

از هر یک از مجامع انتخاباتی، در هر منطقه، از طرف دولت دعوت شد که صورتی از شکایات و نارضایتیها برای راهنمایی نماینده خود تنظیم کند. صورتهای شکایات مناطق در فهرست شکایات ایالتی برای هر طبقه خلاصه، و اینها به طور کامل یا خلاصه به پادشاه ارائه می‌شدند. در همه صورتهای شکایات این اتفاق نظر وجود داشت که آنها قدرت مطلقه را محکوم داشته، و خواستار آن بودند که سلطنت مشروطه‌ای داشته باشند که در آن اختیارات پادشاه و وزیرانش به وسیله قانون و همچنین به وسیله یک مجمع – که از طرف همه مردم کشور انتخاب شود و به فواصل تشکیل جلسه دهد، و تنها همین مجمع اختیار داشته باشد که مالیاتهای تازه وضع کند و قوانین تازه را به تصویب برساند. محدود شده باشد. تقریباً به همه نمایندگان دستور داده شده بود که برای دولت اعتباری تصویب نکنند تا اینکه چنین قانون اساسی تأمین شود. همه طبقات بیکفایتی مالی دولت، زینهای ناشی از مالیاتهای غیر مستقیم، و زیاده‌رویهای قدرت پادشاه را – مانند موضوع «نامه‌های سر به مهر» – محکوم کردند. همه آنها خواستار محاکمه توسط هیأت منصفه، محفوظ ماندن مکاتبات پستی از تقشیش، و اصلاح قوانین بودند. همه خواستار آزادی بودند، ولی به شیوه خاص خود: نجبا خواستار اختیارات خود به صورتی که در دوران قبل از ریشلیو وجود داشت بودند؛ روحانیان و طبقه بورژوازی خواستار آزادی از هرگونه دخالت دولت بودند؛ و دهقانان خواستار آزادی از مالیاتهای ظالمانه و عوارض فئودالی. همه، از نظر اصول، مالیاتبندی مساوی بر کلیه اموال را پذیرفتند. همه نسبت به پادشاه ابراز وفاداری کردند، و هیچ کس درباره «حق‌الاهی» حکومت وی ذکری به میان نیاورد؛ این اتفاق نظر وجود داشت که چنین حقی از میان رفته است.

در شکایات نجبا تصریح شده بود که در اتاژ نرو، هر یک از طبقات باید جداگانه تشکیل جلسه داده و به عنوان یک طبقه واحد رأی دهد. شکایات روحانیان رواداری مذهبی را مردود می‌شمرد، و خواستار آن بود که حقوق مدنی که اخیراً به پروتستانها اعطا شده بود لغو شود. بعضی از شکایات خواستار آن بودند که سهم بیشتری از عشریه‌ها برای خود مناطق باقی گذارده شود، و همه کشیشان امکان رسیدن به مقامات بالا را داشته باشند. تقریباً همه شکایات روحانیان حاکی از ابراز تأسف از فقدان اصول اخلاقی آن دوران در هنر، ادبیات، و تئاتر بودند. آنها این تباهی را به آزادی بیش از حد مطبوعات نسبت می‌دادند، و خواهان آن بودند که آموزش و

پرورش منحصرأ زیر نظر روحانیان کاتولیک باشد.

شکایات، طبقه سوم بیشتر منعکس کننده نظرات طبقه متوسط و دهقانان مالک بود. در این شکایات، تقاضای لغو حقوق فئودالی و حق‌العبور شده بود. این نمایندگان خواهان آن بودند که راه رسیدن به مقام و به همه

مشاغل برای همه طبقات و برای همه صاحبان استعداد باز باشد. آنها ثروت کلیسا و بیکارگی پرهزینه راهبان را محکوم می‌کردند. در یک شکایت پیشنهاد شده بود که برای ترمیم کسر بودجه، پادشاه باید زمینها و مال‌الاجاره روحانیان را به فروش برساند. در شکایت دیگری پیشنهاد شده بود که کلیه اموال صومعه‌ها ضبط شوند. در بسیاری از شکایات از ویران شدن مزارع بر اثر عبور حیوانات و شکارهای نجبا شکوه شده بود. آنها خواستار آموزش همگانی رایگان، اصلاح وضع بیمارستانها و زندانها، و همچنین لغو کامل نظام سرفداری و تجارت برده بودند. در یکی از شکایات دهقانان، که نمونه‌ای از کل و مشت‌های خروار بود، چنین آمده بود: «ما ستون اصلی تخت سلطنت و پشتیبان واقعی ارتشها هستیم. ... ما منبع ثروت برای دیگرانیم و خودمان در فقر باقی مانده‌ایم.»

بر روی هم، این انتخاب اتانرو، در تاریخ فرانسه لحظه‌ای غرورآمیز و پربرکت بود. برای مدتی، فرانسه دوران خاندان بوربون تقریباً به صورت یک دمکراسی درآمد، و احتمالاً تعداد مردمی که رأی دادند، نسبت به مردمی که امروز در آمریکا به پای صندوقهای رأی می‌روند بیشتر بود. این انتخابات منصفانه بود، و به آن اندازه که می‌شد در کاری چنین تازه انتظار داشت، بینظم نبود. ظاهراً این انتخابات بیش از اغلب انتخاباتی که در دمکراسیهای بعدی اروپا انجام شد، از فساد بری بود. تا آنجا که اطلاعی در دست است، هیچ‌گاه تا آن تاریخ یک دولت دعوتی چنین وسیع از مردم خود نکرده بود که درباره شیوه‌های کار به دولت تعلیم دهد و شکایات و خواسته‌های خود را به اطلاع آن برساند. بر روی هم، این شکایات دیدی کاملتر از آنچه دولت تا آن وقت به دست آورده بود، از اوضاع و شرایط فرانسه به دولت دادند. اکنون فرانسه بیش از هر زمان دیگر ابزار و مصالح لازم را برای کشورداری به دست آورده بود. در این وقت فرانسه، آزادانه، بهترین افراد خود را از هر طبقه انتخاب کرده بود تا با پادشاهی روبه‌رو شوند که قبلاً گامهای شجاعانه نخستین را در مسیر تغییر و تحول برداشته بود. وقتی این مردان، که از همه نقاط کشور آمده بودند، راه پاریس و ورسای را در پیش گرفتند، قلوب همه مردم فرانسه آکنده از امید بود.

## V – ورود میرابو به صحنه

یکی از نمایندگان نجیب‌زاده‌ای بود که مردم عادی هم در اکس آن-پرووانس و هم در مارسی او را انتخاب کرده بودند. او، که این افتخار دوگانه و غیر عادی ممتازش می‌داشت،



اودون: میرابو

اونوره- گابریل- ویکتور ریکتی ملقب به کنت دو میرابو بود. میرابو زشترو و جذاب از بدو ورود خود به پاریس (آوریل ۱۷۸۹) تا هنگام مرگ زودرسش در ۱۷۹۱، یکی از شخصیت‌های طراز اول انقلاب بود.

ما قبلاً از پدرش- ویکتور ریکتی، مارکی دو میرابو- به عنوان یک فیزیوکرات و «دوست بشر»، یعنی دوست همه کس غیر از همسر و فرزندان خود، به نیکی یاد کرده‌ایم. وونارگ این «دوست بشر» را «صاحب خلق و خویی تند و تیز و مالخولیایی... که از دریا مغرورتر و بیقرارتر، و دارای اشتباهی سیری ناپذیر برای لذت، دانش، و افتخار است» توصیف کرد. خود مارکی به همه اینها معترف بود و می‌افزود که عدم پایبندی به اصول اخلاقی برای او طبیعتی ثانوی شده است. او در بیست و هشت سالگی بر آن شد که معلوم کند آیا یک زن برایش تکافو می‌کند یا نه؛ از ماری دو وسان، که هرگز او را ندیده بود ولی ثروت قابل توجهی به صورت ارث در انتظارش بود، خواستگاری کرد. پس از ازدواج با ماری، متوجه شد که این زن شلخته، بیعرضه، و بداخلاق است؛ ولی برایش ظرف یازده سال یازده بچه آورد، که از آنها پنج تن دوران کودکی را گذراندند و جان به در بردند. در ۱۷۶۰ مارکی به خاطر نوشته‌های فتنه‌انگیزش در شاتو دو ونسن زندانی، ولی یک هفته بعد آزاد شد. در سال ۱۷۶۲ همسرش او را رها کرد و نزد مادرش بازگشت.

اونوره- گابریل، پسر ارشد، در میان این وقایع هیجان‌آور خانوادگی بزرگ شد. یکی از مادر بزرگ‌هایش مجنون از دنیا رفت؛ یکی از خواهران و یکی از برادرانش گاه گاه دچار جنون می‌شدند. حیرت‌آور است که خود گابریل که با مصیبت‌هایی پشت سر هم دست به گریبان بود دیوانه نشد. او به هنگام تولد دو دندان داشت که در حکم هشداري به جهانیان بود. در سه سالگی به آبله دچار شد، که صورتش را مانند میدان



جنگ زخمیده و پرچاله ساخت. او پسری بسیار بانشاط، ستیزه‌جو، و خود رأی بود. پدرش، که او هم بسیار با نشاط و ستیزه‌جو و خود رأی بود، مرتباً او را کتک می‌زد و به این ترتیب موجب نفرت فرزندش می‌شد. مارکی خوشحال بود که با فرستادن او در سن پانزده سالگی (۱۷۶۴) به یک دانشکده نظام در پاریس، خود را از شر وی خلاص کرده است. در آنجا گابریل ریاضیات، آلمانی، و انگلیسی آموخت؛ او با شوق مطالعه می‌کرد، زیرا آتش علاقه به موفقیت در درونش شعله‌ور بود. آثار ولتر را خواند و مذهب خود را بریاد داد؛ آثار روسو را خواند و آموخت که نسبت به افراد عادی احساس همدردی کند. در ارتش رفیقه افسر فرمانده خود را از چنگش درآورد، یک دوئل کرد؛ در حمله فرانسه به جزیره کرس شرکت جست، و به خاطر شهامت چنان تعریف و تحسینی از او به عمل آمد که پدرش برای یک لحظه به او علاقه‌مند شد.

در بیست و سه سالگی، بیپرده برای پول، با امیلی دو ماریناک، که انتظار داشت ۵۰۰,۰۰۰ فرانک به ارث ببرد، ازدواج کرد. امیلی برای گابریل پسری آورد و یک فاسق گرفت. گابریل

خیانت او را کشف کرد، خیانت‌های خود را پنهان داشت، و او را بخشید. با شخصی به نام موسیو دو ویلنوو به نزاع برخاست، یک چتر را روی سر او خرد کرد، و متهم به اقدام به قتل شد. پدرش برای اینکه وسایل فرار او را از دستگیری فراهم کند، یک «نامه سر به مهر» به دست آورد که به موجب آن گابریل بزور در شاتو د/ایف در جزیره‌ای در نزدیکی ماریسی زندانی شد. او از همسرش خواست به وی ملحق شود، ولی همسرش امتناع کرد. آنها نامه‌هایی حاکی از خشم روبه تزايد مبادله کردند، تا اینکه گابریل به همسرش نوشت: «خداحافظ برای همیشه» (۱۴ دسامبر ۱۷۷۴). در عین حال، وی گاه‌گاه به همبستر شدن با همسر فرمانده قلعه خود را گرم نگاه می‌داشت.

در مه ۱۷۷۵ پدرش ترتیبی داد تا او را به بازداشتگاهی آزادتر در شاتو دو ژو در نزدیکی پونتاریه و مرز سویس منتقل کنند. زندانبان او موسیو دو سن-موریس او را به یک میهمانی دعوت کرد و در آنجا وی با سوفی دو روفه همسر نوزده ساله مارکی دو مونی، که هفتادسال داشت، آشنا شد. سوفی میرابو را بیش از شوهر خود ارضا کننده یافت؛ صورت میرابو خوشی را از دل می‌برد. موهایش زبر و بینش بسیار بزرگ بود، اما از چشمانش آتش می‌بارید، طبعش آتشین بود، و او می‌توانست با زبان خود هر زنی را از راه به در کند. سوفی خود را کاملاً تسلیم او کرد. میرابو از پونتاریه گریخت، به تونون، در ساوا رفت، و یکی از دختر عموهایش را در آنجا اغوا کرد. در اوت ۱۷۷۶ سوفی در وریر، واقع در سویس، به میرابو ملحق شد، زیرا به قول خودش، دور از او زندگی کردن مانند «روزی هزار بار مردن» بود. در این هنگام سوفی عهد بست: «یا گابریل یا مرگ!» سوفی تصمیم گرفت کار کند، چون میرابو آهی در بساط نداشت.

این دو به آمستردام رفتند، و در آنجا ناشر آثار روسو، به نام مارک ری، میرابو را به عنوان مترجم استخدام کرد. سوفی به عنوان منشی او کار می‌کرد و درس ایتالیایی هم می‌داد. میرابو چند اثر کم اهمیت نوشت که در یکی از آنها درباره پدرش چنین گفت: «او فضیلت، نیکوکاری، و امساک را موعظه می‌کند، و حال آنکه خودش بدترین شوهرها و سختگیرترین و ولخرجترین پدرهاست.» میرابو «پدر» این نوشته را تخطی از اصول حسن نزاکت دانست و با والدین سوفی هم‌دست شد تا ترتیبی دهند که این دو نفر از هولاند به مملکت خودشان بازگردانده شوند. آنها در ۱۴ مه ۱۷۷۷ دستگیر، و به پاریس، آورده شدند. سوفی، که در تلاش خود به قصد خودکشی موفق نشده بود، به یک دارالتأدیب اعزام شد. گابریل، که شدیداً خشمگین بود، در شاتو دو ونسن زندانی شد و پای خود را جای پای پدرش و دیدرو گذاشت، در آنجا وی چهل و دو ماه بسختی به سر برد. بعد از دو سال، به او اجازه داده شد کتاب، کاغذ، و مرکب در اختیار داشته باشد. نامه‌هایی حاکی از اخلاص پراحساس برای سوفی می‌فرستاد. در ۷ ژانویه ۱۷۷۸ سوفی دختری به دنیا آورد که ظاهراً متعلق به میرابو بود. در ماه ژوئن

مادر و بچه به یک صومعه در ژین در نزدیکی اورلئان منتقل شدند.

میرابو از پدرش استدعا کرد که او را ببخشد و ترتیب آزادی او را بدهد. او تقاضا کرد: «بگذارید من آفتاب را ببینم؛ بگذارید هوای آزادتر تنفس کنم؛ بگذارید صورت هموعان خود را ببینم! من جز دیوارهای تیره چیزی نمی‌بینم. پدرم، من از رنج و عذاب ورم کلیه خواهم مرد.» برای کاهش بدبختی، برای درآوردن مقداری پول برای سوفی، و برای جلوگیری از دیوانه شدن خود چند کتاب نوشت که بعضی از آنها جنبه عشقی داشتند. مهمترین آنها نامه‌های سر به مهر نام داشت. در این اثر بیعدالتیهای دستگیری بدون مجوز قانونی و بازداشت بدون محاکمه توصیف، و اصلاح وضع زندانها و قوانین خواسته شده بود. این کتاب کوچک، که در ۱۷۸۲ انتشار یافت، چنان لویی شانزدهم را تحت تأثیر قرار داد که در ۱۷۸۴ دستور داد تا همه زندانیانی که در ونسن زندانی بودند آزاد شوند.

زندانبانان میرابو بر وی رحم آوردند، و بعد از نوامبر ۱۷۷۹ به او اجازه داده می‌شد در باغهای قلعه قدم بزند و کسانی را که به ملاقاتش می‌آمدند ببیند. او در بعضی از اینگونه افراد که به ملاقاتش می‌آمدند راهیایی برای دفع نیروی سرشار جنسی خود می‌یافت. پدرش قبول کرد ترتیب آزادی او را بدهد مشروط بر اینکه او از همسرش عذرخواهی کند و بار دیگر با او در یکجا به سر برد، زیرا مارکی سالخورده اشتیاق داشت یک نوه پسر داشته باشد تا این خانواده را ادامه دهد. گابریل نامه‌ای به همسرش نوشت و خواستار بخشش شد. در ۱۳ دسامبر ۱۷۸۰ او تحت حفاظت پدرش آزاد شد، و پدرش او را به خانه بزرگ خود در لو بینیون دعوت کرد. وی در پاریس ارتباطاتی داشت، از سوفی در صومعه‌اش دیدن کرد، و ظاهراً به وی گفت قصد دارد دوباره به همسرش ملحق شود. سپس به لو بینیون رفت و پدرش را مجذوب خود ساخت. سوفی از همسرش پول دریافت داشت، به خانه‌ای در نزدیکی صومعه نقل مکان کرد، به کاری خیریه پرداخت، و حاضر شد با یک سروان سابق سواره نظام ازدواج کند. سروان سابق پیش از اینکه ازدواج سرگیرد، چشم از جهان بست و روز بعد (۹ سپتامبر ۱۷۸۹) سوفی خود را کشت.

همسر میرابو از دیدن وی امتناع کرد. میرابو همسرش را به جرم ترک خانواده به محاکمه کشانید. او در این محاکمه شکست خورد، ولی دوستان و دشمنان خود را بلاغت نطق پنجساعته خویش در دفاع از هدف غیرقابل تأمین خود به حیرت آورد. پدرش او را طرد کرد، و او پدرش را هم به محاکمه کشانید و یک مقرری سالانه ۳۰۰۰ فرانکی از او به دست آورد. پول قرض می‌گرفت و زندگی مجللی داشت. در ۱۷۸۴ رفیقه تازه‌ای به نام هانریت دو نرا گرفت و با او به انگلستان و آلمان رفت. در راه، یک سلسله روابط مختصر با این و آن برقرار کرد که هانریت آنها را بر او بخشید، زیرا می‌گفت «اگر زنی کوچکترین تمایلی به او نشان می‌داد، وی ناگهان سراپا آتش می‌شد.» دو بار فردریک را دید و به قدر کافی درباره پروس اطلاعات

به دست آورد تا از روی مطالبی که یک سرگرد پروس در اختیارش گذارده بود کتابی به نام نظام سلطنتی پروس (۱۷۸۸) بنویسد. او این کتاب را به پدر خود تقدیم داشت، و پدرش آن را به عنوان «تألیف عظیم کارگری که عقل از سرش پریده» توصیف کرد. کالون او را مأمور کرد تعدادی گزارش پنهانی درباره امور آلمان برایش بفرستد. او هفتاد گزارش فرستاد که تیزبینی و نیرومندی سبک آنها وزیر را به حیرت آورد.

پس از بازگشت به پاریس، متوجه شد که نارضایی عمومی به شور و حرارت انقلابی نزدیک می‌شود. در نامه‌ای خطاب به مومورن که یکی از وزیران بود اخطار کرد که اگر تا ۱۷۸۹ اتاژنرو تشکیل نشود، انقلاب به وقوع خواهد پیوست. چنین متذکر شد: «من سؤال می‌کنم آیا حساب کرده‌اید که وقتی نیروی تشنج‌آور گرسنگی نبوغ ناشی از یأس را به حرکت درآورد، چه تأثیری ایجاد می‌کند؟ من سؤال می‌کنم چه کسی جرئت خواهد کرد که مسئولیت امنیت همه کسانی را که در اطراف تخت سلطنت گرد آمده‌اند، و حتی خود پادشاه را، به عهده بگیرد؟» خود او هم درگیر شور و هیجان شد و بسرعت در مسیر و جریان امور قرار گرفت. وی با پدر خود (که در ۱۷۸۹ درگذشت) آشتی سست پایهای کرد، و خود را در اکس-آن-پرووانس به عنوان نامزد برای اتاژنرو معرفی کرد. از نجبای منطقه دعوت کرد که او را انتخاب کنند. آنها امتناع ورزیدند، و او متوجه طبقه سوم شد که از او استقبال به عمل آورد. در این هنگام از جلد

محافظه‌کاری خود بیرون آمد و به عنوان يك دموکرات پرکشید. گفت: «حق حاکمیت تنها... از آن مردم است. پادشاه... نمی‌تواند بیش از قاضی اول مردم، چیز دیگری باشد.» او مایل به حفظ سلطنت بود، ولی تنها به عنوان محافظ مردم در برابر اشرافزادگان؛ در عین حال، اصرار داشت که همه افراد بالغ ذکور باید حق رأی داشته باشند. در بحثی خطاب به اتاژنرو پروانس طبقات بهره‌مند از امتیاز را به يك اعتصاب عمومی تهدید کرد و گفت: «مواظب باشید، این مردمی را که همه‌چیز را تولید می‌کنند، این مردمی را که برای درآمدن به صورت عاملي سهمگین کافی است تنها بیحرکت بمانند، ناچیز نشمارید.»

در مارس ۱۷۸۹ در مارسی مردم به خاطر نان شورش کردند؛ اولیای امور دنبال میرابو فرستادند که بیاید و مردم را آزاد سازد، زیرا از محبوبیت او خبر داشتند. جمعیتی به تعداد ۱۲۰٬۰۰۰ نفر گرد آمدند تا او را تحسین کنند. او برای جلوگیری از شدت عمل مردم، به تشکیل سازمانی از نخبگان دست زد. در اندرز به مردم مارسی به مردم اندرز داد شکیبایی پیشه سازند تا اتاژنرو فرصت داشته باشد که توازنی بین تولیدکنندگان خواهان قیمت‌های بالا و مصرف‌کنندگان خواهان قیمت‌های پایین برقرار کند. شورشیان از او اطاعت کردند. او با همان قدرت مجاب‌کننده شورش دیگری را در اکس فرونشاند. اکس و مارسی هر دو او را به عنوان نماینده خود برگزیدند، از انتخاب‌کنندگان تشکر کرد، و تصمیم گرفت نمایندگی اکس را به عهده بگیرد. در آوریل ۱۷۸۹ به قصد ورود به اتاژنرو عازم پاریس شد.

## VI – آخرین تمرین: ۱۷۸۹

میرابو از میان کشوری می‌گذشت که با قحطی روبه‌رو بود و تمرین انقلاب می‌کرد. در چند منطقه در بهار ۱۷۸۹ در شورش‌های مکرری علیه مالیات‌ها و بهای نان صورت گرفتند. در لیون، عوام‌الناس به دفاتر مأمور وصول مالیات حمله‌ور شدند و دفاتر حسابش را از میان بردند. در آگده، واقع در نزدیکی مونپلیه، مردم تهدید می‌کردند که دست به چپاول عمومی می‌زنند، مگر اینکه بهای کالاها کاهش داده شود؛ قیمت‌ها کاهش یافتند. دهکده‌هایی که بیم کمبود غله داشتند، بزور مانع صدور غله از مناطق خود می‌شدند. بعضی از دهقانان صحبت از آتش زدن همه کاهها و کشتن اربابان می‌کردند (مه ۱۷۸۹). در مونلری، زنان که شنیدند بهای نان افزایش یافته است، توده‌های مردم را به داخل انبارهای غله و نانواپیها رهبری کردند، و همه نانها و آردهای موجود را به تصرف درآوردند. صحنه‌های مشابهی در بره-سور-سن، بانیول، آمین، و تقریباً همه جای فرانسه دیده می‌شدند. در شهر، سخنرانان مردم را با گفتن اینکه پادشاه همه پرداخت‌های مالیات را به تعویق انداخته است، تحریک می‌کردند. در ماه‌های مارس و آوریل، گزارشی در پروانس منتشر شد که «بهترین پادشاهان خواهان تساوی مالیات است؛ دیگر نباید هیچ اسقف، ارباب، عشریه یا عوارض، و هیچ عنوان یا وجه تمایزی وجود داشته باشد.» بعد از اول آوریل، دیگر عوارض فنودالی پرداخت نمی‌شدند. دست کشیدن نجبا از این عوارض به طور «داوطلبانه» در چهارم اوت يك عمل فداکارانه نبود، بلکه به رسمیت شناختن يك عمل انجام شده بود.

در پاریس، به موازات نزدیک شدن اتاژنرو، هیجان تقریباً به نحوی روز افزون افزایش می‌یافت. از چاپخانه‌ها جزوات بیرون می‌ریختند، و سخنرانان صدای خود را در کافه‌ها و باشگاه‌ها بلند می‌کردند. مشهورترین و نیرومندترین جزوه در تمام تاریخ در ژانویه ۱۷۸۹ منتشر شد. این جزوه را آبه امانوئل-ژوف سیس، فردی آزادفکر و کشیش کل منطقه شارتر، نوشته بود. شامفور اثری تحت این عنوان نوشته بود: طبقه سوم چیست؟ همه‌چیز. چه دارد؟ هیچ. سیس این گفتار انفجار آمیز را يك عنوان چشمگیر ساخت و آن را به صورت سه سؤال در آورد که طولی نکشید نیمی از مردم فرانسه آن را می‌پرسیدند:

طبقه سوم چیست؟ همه‌چیز.

تا حال حاضر در نظام سیاسی چه بوده است؟ هیچ.

چه می‌خواهد؟ اینکه چیزی بشود.

سیس متذکر شد که از ۲۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت فرانسه، دست کم ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر به طبقه سوم یعنی اشخاص عادی بی‌اسم و رسم تعلق دارند. در حقیقت، طبقه سوم، ملت بود. اگر

در اتاژنرو طبقات دیگر از جلوس در کنار آنها امتناع کنند، این طبقه حق خواهد داشت که خود را به عنوان اتاژنرو (مجمع ملی) اعلام دارد. این عبارت دوام یافت.

گرسنگی حتی از کلمات هم فصاحت بیشتری داشت. همینکه قرارگاه‌های کمک توسط دولت، روحانیان، و ثروتمندان در پاریس دایر شدند، گدایان و جنایتکاران از مناطق داخلی کشور به سوی این قرارگاه‌ها سرازیر شدند تا شکم خود را سیر کنند، و با اعمالی که ناشی از یأس و نومیدی بودند، و از روی بی‌چیزی، دست به خطر بزنند. در اینجا و آنجا، عوام‌الناس امور را در دست خود گرفتند و تهدید کردند هر تاجری را که غله پنهان دارد یا آن را گران حساب کند از نزدیکترین تیر چراغ حلق آویز کنند. اغلب، این افراد جلو محصولات غله را قبل از رسیدن به بازار می‌گرفتند و آنها را غارت می‌کردند. آنها گاهی در بازار جمع می‌شدند و بزور، و بدون پرداخت پول، غله‌ای را که دهقانان برای فروش آورده بودند می‌گرفتند. در ۲۳ آوریل نکر از طریق شورای سلطنتی فرمانی صادر کرد که به قضات و پلیس اختیار می‌داد از انبارهای خصوصی غلات سیاهه برداری کنند، و در جاهایی که نان کم بود، آنها را مجبور به فرستادن غله خود به بازار کنند، ولی این دستور با شدت کافی اجرا نمی‌شد. تصویر پاریس در بهار چنین بود.

دوک د/ اولئان در این توده‌های خشمگین آلت فعل احتمالی برای برآوردن امیال و جاه‌طلبی‌های خویش می‌دید. او نتیجه آن فیلیپ د/ اولئان بود که در سالهای ۱۷۱۵-۱۷۲۳ نایب‌السلطنه فرانسه بود. او، که در ۱۷۴۷ به دنیا آمده بود و در پنجسالگی دوک دو شارتر نامیده شد، در سن بیست و دو سالگی با لویز-ماری دو بوربون-پانتیور، که ثروتش دوک را به صورت ثروتمندترین مرد فرانسه درآورد، ازدواج کرد. در ۱۷۸۵ عنوان د/ اولئان به او رسید. بعد از ۱۷۸۹، بر اثر طرفداری از هدف‌های مورد توجه مردم، به نام فیلیپ اگالیته معروف شد. ما قبلاً دیده‌ایم که او در پارلمان به معارضه با پادشاه برخاست و به ویلر-کوتره تبعید شد. طولی نکشید که به پاریس بازگشت و تصمیم گرفت خود را به صورت بت مردم درآورد، به این امید که اگر پادشاه عذاب کشیده استعفا دهد یا خلع شود، او به جای پسر عمویش لویی شانزدهم به سلطنت برسد. نسبت به فقرا گشاده‌دستی نشان می‌داد، و توصیه می‌کرد که اموال کلیسا ملی شوند؛ چند اطاق و باغ پاله-روایال خود را، که درست در وسط پاریس بود، در اختیار مردم گذاشت. از نظر عنایات، خصوصیات یک اشرافزاده سخاوتمند، و از نظر اخلاقیات، خصوصیات جد بزرگ خود نایب‌السلطنه را داشت. مادام دو ژانلیس، که معلمه اطفالش بود، به عنوان رابط میان او و میرابو، کوندورسه، لافایت، تالران، لاووازیه، ولنه، سیس، دمولن، و دانتون به او خدمت می‌کرد. هم مسلمان فراماسونش از او حمایت قابل توجهی به عمل می‌آوردند. شودرلو دولاکو رمان‌نویس، که مثنی او بود، در به راه انداختن تظاهرات و شورش، به عنوان کارگزار او انجام وظیفه می‌کرد. در باغها، کافه‌ها، قمارخانه‌ها، و فاحشه‌خانه‌های واقع در

نزدیکی کاخ او، جزو نویسندگان تبادل اندیشه می‌کردند و طرح می‌ریختند؛ در اینجا هزاران نفر، از همه طبقات، به شور و حرارت آن لحظه پیوستند. پاله-روایال به عنوان نامی برای همه این مجتمع، نقطه مرکزی انقلاب شد.

گفته می‌شود، و محتمل نیز هست ولی مسلم نیست، که پول این دوک و فعالیت شودرلو دو لاکلو در ترتیب حمله به کارخانه رویون در خیابان سن-آنتوان نقشی ایفا کرد. رویون مشغول رهبری انقلاب خودش بود: به این معنی که به جای نقاشیها و پرده‌های منقش دیواری، کاغذ مهره کشیده به کار می‌برد که روی آن نقاشان، به شیوه‌ای که خودش ابداع کرده بود، نقاشی کرده و آنچه را که یک مرجع انگلیسی «بدون تردید زیباترین کاغذ دیواری که تاکنون ساخته شده» نامیده است، به وجود آورده بود. کارخانه‌اش سیصد کارگر

در استخدام داشت که حداقل مزدشان روزي ۲۵ سو (شاید حدود ۱,۵۶ دلار) بود. در يکي از جلسات مجمع انتخاباتي در سنت- مارگریت اختلاف نظري میان انتخاب کنندگان طبقه متوسط و کارگران پديد آمد. سوءظن و ترسي پيدا شد که ممکن است دستمزدها کاهش يابد، و يك خبر دروغ پخش شد که رويون گفته است: «يك کارگر با همسر و اطفال خود مي‌تواند با روزي ۱۵ سو زندگي کند.» در ۲۷ آوريل جمعيتي در برابر خانه اين کارخانه‌دار جمع شد و چون نتوانست او را بيابد، تندیس نيمنتتة او را آتش زد. در بيست و هشتم، اين جمعيت، که تقويت و مسلح شده بود، به خانه‌اش حمله برد، آن را غارت کرد، با اثاث خانه آتش برافروخت، مشروباتي را که در زير زمينش بودند آشاميد، پول نقد و ظروف نقره‌اي موجود را ربود. شورشيان به کارخانه رفتند و آن را غارت کردند. عده‌اي سرباز براي مقابله با آنها اعزام شدند، و شورشيان در نبردي که چند ساعت بشدت جريان داشت، از خود دفاع کردند. دوازده سرباز و بيش از دويست شورشي کشته شدند. رويون کارخانه خود را بست و به انگلستان رفت.

چنين بود خلق و خوي مردم پاریس به هنگامي که نمايندگان منتخب و اعضاي علي‌البدل آنها براي شرکت در اتاژنرو به ورساي وارد مي‌شدند.

## VII – اتاژنرو: ۱۷۸۹

در چهارم مه، نمايندگان به صورت دسته با شکوهي براي شرکت در مراسم قداس در کليساي سن لويي به حرکت درآمدند: روحانيان ورساي در جلو، سپس نمايندگان طبقه سوم ملبس به لباس سياه بعد نمايندگان نجبا ملبس به البسة رنگارنگ با کلاههاي پر دار، آنگاه نمايندگان کليساها، و پس از آن پادشاه و ملکه که اعضاي خاندان سلطنت اطرافشان را گرفته بودند. مردم شهر در خيابانها، بالاخانه‌ها، و روي بامها جمع شده بودند. آنها براي نمايندگان مردم، پادشاه، و دوک د/ اورلئان دست زدند و از نجبا، روحانيان، و ملکه با سکوت استقبال

کردند. براي يك روز همه (جز ملکه) خرسند بودند، زيرا آنچه بسياري از مردم خواهان آن بودند به وقوع پيوسته بود.

در ۵ مه، نمايندگان در «تالار تفریحات کوچک»، به فاصله تقريباً چهارصد متري کاخ سلطنتي، جمع شدند. در آنجا ۶۲۱ نماينده مردم، ۳۰۸ روحاني، و ۲۸۵ نجبیزاده (از جمله بيست تن از نجباي ردا) حضور داشتند. از نمايندگان کليساها، حدود دو سوم از خانواده‌هاي عادي بودند. بسياري از اينها بعداً سر نوشت خود را با مردم عادي يکي کردند. تقريباً نيمي از نمايندگان طبقه سوم حقوقدان، پنج درصد صاحبان حرفه، سيزده درصد کسبه، و هشت درصد نمايندگان دهقانان بودند. شارل- موريس در تالران- پريگور اسقف اوتون درمیان روحانيان قرار داشت. ميرابو، که به ناپلئون دربه کار بردن عبارت «لجني که جوراب ابريشمي به پا دارد» (گفته ناپلئون درباره تالران) پيشدستي کرده بود، تالران را «شخصي پست، طماع، رذل، و توطئه‌گر که تنها خواستش لجن و پول است» توصيف کرد و گفت: «او به خاطر پول حاضر است روح خود را بفروشد؛ و حق هم با او خواهد بود، زيرا يك توده پهن را با طلا عوض مي‌کند؛» و البته اين توصيف، حق را در مورد ذکاوت انعطاف‌پذير تالران بدرستي ادا نمي‌کرد. در میان نجبا چند نفر بودند که خواهان اصلاحات اساسي بودند، مانند لافايت، کوندورسه، لالي- تولندال، ويکونت دو نوای، دوک د/ اورلئان، دوک د/ آگیون، و دوک دو لاروشفو کوليانکور. بيشتر اينها به سيس، ميرابو، و نمايندگان ديگر طبقه سوم در تشکيل «انجمن سي نفي» پيوستند. اين انجمن به عنوان يك گروه سازماندهنده براي اقدامات آزاديخواهانه عمل مي‌کرد. اشخاص برجسته در میان نمايندگان طبقه سوم ميرابو، سيس، مونييه، بارناو، ژان بابي ستارشناس، و ماکسيميلين روبسپير بودند. بر روي هم، اين برجسته‌ترين مجمع سياسي در تاريخ فرانسه و شايد در همه تاريخ معاصر بود. صاحبان روحهاي باگذشت و بلند نظر در سراسر اروپا به اين اجتماع دل بسته بودند تا مگر پرچمي بر افرازد که مظلومين، در میان هر ملتي که باشند، به آن روي آورند.

پادشاه نخستین اجلاسیه را با سخنان کوتاهی گشود، در آن صریحاً به پریشانی وضع مالی حکومت خود اعتراف کرد، آن را به «جنگی پرهزینه ولی شرافتمندانه» نسبت داد، خواهان «افزایش مالیاتها» شد، و مراتب تأسف خود را از «تمایل مبالغه‌آمیز به نوگرایی» اعلام داشت. پس از پادشاه، نکر یک نطق سه ساعته ایراد کرد که در آن به یک کسر بودجه ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ لیوری (که در واقع ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور بود) اعتراف، و تقاضای تصویب وامی به مبلغ ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ لیور کرد. نمایندگان از این آمار و ارقام «مغز فرسا» خود را جمع و جور و جابه‌جا می‌کردند. بیشتر آنها انتظار داشتند که وزیر آزادیخواه یک برنامه اصلاحات ارائه کند.

کشمکش طبقات روز بعد که نجبا و روحانیان به تالارهای جداگانه‌ای رفتند آغاز شد.

مردم عادی در این وقت بزور وارد «تالار تفریحات کوچک» شدند. طولی نکشید که مردم با تأیید یا عدم رضایت خود، با لحنی نیرومند و معمولاً متشکل، بر آرا تأثیر گذارند. نمایندگان طبقه سوم از قبول اینکه خود را مجلس جداگانه‌ای تلقی کنند امتناع ورزیدند، و با تصمیم قاطع منتظر ماندند که نمایندگان طبقات دیگر به آنها ملحق شدند، و رأی دادن نفر به نفر انجام شود. نجبا پاسخ دادند که رأی دادن طبقه به طبقه – هر طبقه یک رأی – جزئی لایتغیر از مشروطه سلطنتی است، و تلفیق سه طبقه در یکجا و اجازه دادن رأی نفر به نفر در مجمعی که طبقه سوم در آن نیمی از مجموع را تشکیل می‌دهد و باسانی می‌تواند حمایتی از روحانیان طبقه پایین به دست آورد، در حکم آن خواهد بود که ذکاوت و خصوصیات اخلاقی مردم فرانسه تسلیم حکومت عدد و تسلط طبقه متوسط شود. نمایندگان روحانیان، که به محافظه‌کار و آزادیخواه تقسیم شده بودند، موضع خاصی نگرفتند و منتظر ماندند که رویدادها آنها را راهنمایی کنند. یک ماه گذشت.

در خلال این احوال، با وجود تلاش نکر برای تعدیل قیمت نان، سیر صعودی آن ادامه یافت و خطر اقدامات خشونت‌آمیز از ناحیه مردم فزونی گرفت. سیل جزوات رو به افزایش بود. آرثر یانگ در ۹ ژوئن چنین نوشت:

کار و کسبی که اینک در مغازه‌های جزوه‌فروشی پاریس جریان دارد باورنکردنی است. من به پاله-روایال رفتم تا ببینم چه چیزهایی منتشر می‌شوند و فهرستی از همه آنها تهیه کنم. هر ساعت یک چیز تازه تولید می‌شود. امروز سیزده جزوه منتشر شدند، دیروز شانزده تا، و هفته پیش نودودوتا. ... نوزده بیستم این آثار حاکی از طرفداری از آزادی، و معمولاً لحنشان شدیداً علیه روحانیان و نجبا است. ... در پاسخ، هیچ چیز منتشر نمی‌شود.

در ۱۰ ژوئن، نمایندگان طبقه سوم هیأتی نزد نجبا و روحانیان فرستادند و بار دیگر از آنها دعوت کردند که در جلسه مشترکی شرکت جویند، و اعلام داشتند اگر طبقات دیگر به تشکیل جلسات جداگانه ادامه دهند، طبقه سوم بدون آنها به قانونگذاری برای ملت خواهد پرداخت. در کشمکش میان اراده‌های جمعی، در ۱۴ ژوئن شکاف روی داد: در آن روز نه کشیش بخش به نمایندگان مردم عادی (طبقه سوم) پیوستند. در همین روز نمایندگان طبقه سوم بابی را به عنوان رئیس خود انتخاب، و خود را برای بحث و مشاوره رسمی و قانونگذاری متشکل کردند. در تاریخ پانزدهم سپس پیشنهاد کرد که چون نمایندگان در «تالار تفریحات کوچک» نمایندگی نودوشش درصد ملت را دارند، باید خود را «مجمع نمایندگان به رسمیت شناخته شده و تأیید شده ملت فرانسه» بنامند. میرابو عقیده داشت این عبارت خیلی وسیع است و پادشاه هم حتماً آن را نخواهد پذیرفت. سپس به جای عقبنشینی، نام پیشنهادی را به اتاژنرو (مجمع ملی) خلاصه کرد. به این نام ۴۹۱ رأی موافق و ۸۹ رأی مخالف داده شد. این اعلام نام، به خودی خود، سلطنت مطلقه را به سلطنت محدود تبدیل کرد، به اختیارات ویژه طبقات بالا پایان داد، و از نظر سیاسی آغاز انقلاب را اعلام کرد.

ولی آیا پادشاه این تنزل مقام را می‌پذیرفت؟ اتاژنرو (مجمع ملی) برای اینکه او را به این کار متمایل سازد، اعلام داشت که پرداخت همه مالیات‌های موجود باید مانند گذشته به عمل آید تا اتاژنرو منحل شود، و از آن پس هیچ مالیاتی قابل پرداخت نیست مگر آنهایی که توسط اتاژنرو مجاز شناخته شده باشند؛ اتاژنرو

هرچه زودتر علل و راههای چاره کمبود نان را مورد توجه قرار خواهد داد و پس از اینکه قانون اساسی جدیدی مورد قبول قرار گرفت، تعهد پرداخت دیون دولت را به عهده خواهد گرفت. هدف یکی از این اقدامات آرام کردن شورشیان، و هدف دیگر جلب حمایت دارندگان اوراق قرضه ملی بود. همه اینها، به نحوی زیرکانه، طوری طرحریزی شده بودند که مقاومت پادشاه را کاهش دهد.

لویی با اعضای شورای خود مشورت کرد. نکر به او هشدار داد اگر طبقات ممتاز تسلیم نشوند، اتاژنرو از هم خواهد پاشید، پرداخت مالیات صورت نخواهد گرفت، و دولت ورشکست و عاجز خواهد شد. وزیران دیگر اعتراض کردند که رأی فردی به معنای دیکتاتوری طبقه سوم و تبدیل نجبا به افراد از نظر سیاسی ناتوان خواهد بود. لویی، که احساس می کرد تخت سلطنتش به نجبا و روحانیان اتکا دارد، تصمیم گرفت در برابر اتاژنرو مقاومت کند، و اعلام داشت که در ۲۳ ژوئن برای نمایندگان اتاژنرو سخنرانی خواهد کرد. نکر که شکست خورده بود، پیشنهاد استعفا داد. پادشاه که می دانست مردم از این کار بشدت ناراحت خواهند شد، نظر خود را به او تحمیل کرد که بماند.

برای «اجلاسیه سلطنتی» مورد نظر، لازم بود که «تالار تفریحات کوچک» با ترتیبات تازه ای از نظر وضع ظاهر آماده شود. برای این کار دستورهای لازم به افرامندان کاخ صادر شدند، بدون اینکه به اتاژنرو اطلاع داده شود. وقتی که نمایندگان طبقه سوم در تاریخ ۲۰ ژوئن کوشش کردند وارد تالار شوند، درهای آن را بسته و داخل آن را توسط کارگران اشغال شده یافتند؛ و به تصور اینکه پادشاه قصد دارد آنها را دست به سر کند، به یک زمین تنیس که در آن نزدیکی بود رفتند و سوگندی یاد کردند که در زمره وقایع تاریخی درآمد، به این شرح:

اتاژنرو، با توجه به اینکه احضار شده است که قانون اساسی کشور را تعیین کند، احیای نظم عمومی را معمول دارد، و اصول واقعی سلطنت را محفوظ بدارد، و با توجه به اینکه هیچ چیز نمی تواند مانع مذاکرات و مشاورات آن در هر مکانی که ناچار باشد خود را مستقر دارد بشود، و بالاخره با توجه به اینکه هر جا که اعضایش تجمع کنند، آنجا اتاژنرو است، مقرر می دارد که همه اعضای این مجمع باید رسماً سوگند یاد کنند که از یکدیگر جدا نشوند و هر جا که شرایط ایجاب کند، مجدداً اجتماع کنند تا وضع کشور روبه راه و بر شالوده های محکم استوار شود؛ و پس از ادای این سوگند، همه اعضا و هر یک از آنها فرداً باید این تصمیم پابرجا را با امضا تأیید کنند.

از ۵۵۷ نماینده و بیست عضو علی البدل که حاضر بودند، بجز دو نفر، همه تصمیمات را امضا کردند؛ امضا کردن پنجاه و پنج نماینده دیگر و پنج کشیش بعداً صورت گرفت. وقتی خبر این

رویدادها به پاریس رسید، توده خشمگینی از مردم در اطراف پاله- رویال جمع شدند و سوگند خوردند به هر قیمتی که باشد، از اتاژنرو دفاع کنند. در ورسای، برای يك نجیبزاده یا يك روحانی عالیمقام ظاهر شدن در خیابانها خطرناك شد. چند تن از اینها مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، و اسقف اعظم پاریس تنها با دادن این قول که به اتاژنرو بپیوندد، خود را نجات داد. در ۲۲ ژوئن نمایندگان قسم خورده در کلیسای سن لویی تشکیل جلسه دادند، و در آنجا چند نجیبزاده و ۱۴۹ نفر از ۳۰۸ نماینده روحانیان به آنها ملحق شدند.

در ۲۳ ژوئن، اتاژنرو در «تالار تفریحات کوچک» تشکیل جلسه داد تا به سخنان پادشاه گوش دهد. سربازان اطراف تالار را احاطه کرده بودند. نکر به نحوی چشمگیر و محسوس از میان ملازمان پادشاه غایب بود. لویی مختصراً صحبت کرد، و سپس یکی از وزیران کشور را مأمور ساخت تا تصمیمش را قرائت کند. به موجب این تصمیم، ادعای نمایندگانی که خود را اتاژنرو اعلام داشته بودند، مردود دانسته شده بودند؛ و باز هم به موجب این تصمیم، جلسه مشترك نمایندگان طبقات سهگانه و رأی نفر به نفر درباره اموری که بر ساختمان طبقاتی فرانسه اثری نمیگذاشتند مجاز داشته شده بود، ولی هیچ عملی نمیبایستی انجام شود که «حقوق دیرینه و قانونی... تملك یا امتیازات افتخاری... دو طبقه نخستین» را زایل کند؛ و امور مربوط به مذهب یا کلیسا میبایستی مورد تصویب روحانیان قرار گیرند. پادشاه حق وتو در مورد مالیاتها و وامهای جدید را به اتاژنرو طبقات سهگانه داد؛ و عده تساوی مالیات را داد، مشروط بر اینکه طبقات ممتاز آن را تصویب کنند. حاضر شد پیشنهادهایی را که در مورد اصلاحات میشدند دریافت دارد و مجامعی ایالتی دایر کند که در آنها رأی دادن جنبه فردی داشته باشد. موافقت کرد به «بیگاری»، «نامه‌های سر به مهر»، عوارض برداد و ستد داخلی، و کلیه آثار نظام سرفداری در فرانسه پایان دهد. اجلاس را با نمایش مختصری از قدرت و اختیار پایان داد و گفت:

اگر شما مرا در این امر بزرگ تنها بگذارید، من بتهایی برای رفاه مردم خود تلاش خواهم کرد. ... من تنها خود را نماینده واقعی آنها تلقی خواهم کرد. ... هیچ يك از طرحها و اقدامات شما بدون تصویب صریح من نمیتواند به صورت قانون درآید. ... من به شما دستور می‌دهم فوراً از یکدیگر جدا شوید و فردا صبح هر يك به تالار طبقه خود بروید و مذاکرات و مشاورات خود را از سر بگیرید.

وقتی پادشاه رفت، بیشتر نجبا و اقلیتی از روحانیان خارج شدند. مارکی دو برزه، رئیس کل تشریفات، به نمایندگانی که باقی مانده بودند اعلام داشت که اراده پادشاه بر آن است که همه بلافاصله خارج شوند. میرابو پاسخی مشهور داد: «آقا، ... شما در اینجا نه جایی، نه رأیی، و نه حق صحبتی دارید. ... بروید به آقای خود بگویید که ما برحسب امر ملت در اینجا گرد آمده‌ایم، و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد.» این اعلام با فریاد «این اراده

اتاژنرو است» مورد تأیید قرار گرفت. دو برزه خارج شد. به سربازان محلی دستور داده شد که تالار را تخلیه کنند، ولی بعضی از نجبای آزادیخواه آنها را وادار کردند که اقدامی به عمل نیاورند. پادشاه که این وضع را شنید، گفت: «آه، خوب به درك، بگذار بمانند.»

در ۲۴ ژوئن، یانگ در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: «غلیان پاریس خارج از درك است؛ سراسر امروز دهزار در پاله- رویال جمع بوده‌اند. ... جلسات مداوم آنجا به چنان حدی از بی‌بند و باری و آزادی بیحساب رسیده‌اند که بسختی می‌توان آن را باور کرد.» مقامات شهرداری قادر نبودند نظم را حفظ کنند، زیرا آنها نمی‌توانستند به «محافظان فرانسوی» محلی اعتماد کنند. بسیاری از این «محافظان» خویشاوندانی داشتند که هدف مورد توجه عموم را برایشان تشریح می‌کردند؛ بعضی از این سربازان با توده‌های مردم که در اطراف پاله- رویال بودند خودمانی شده بودند. در يك هنگ در پاریس انجمنی پنهانی وجود داشت که عهد کرده بود از هیچ دستوری که نسبت به اتاژنرو خصومت‌آمیز باشد اطاعت نکند. در ۲۵ ژوئن، ۴۰۷ نفری که نمایندگان طبقه سوم را برای پاریس انتخاب کرده بودند تشکیل جلسه دادند و خود را به جای حکومت سلطنتی پایتخت تعیین کردند؛ آنها انجمن شهر تازه‌ای برگزیدند که تقریباً



همگی از طبقه متوسط بودند، و انجمن قدیم وظیفه حفظ جان و مال را به امید آنها رها کرد. در همان روز، چهل و هفت تن از نجبا به رهبری دوک د/ اورلئان به «تالار تفریحات کوچک» رفتند. پیروزی اتاژنرو حتمی به نظر می‌رسید، تنها زور می‌توانست آن را از چنگشان به در آورد.

در ۲۶ ژوئن علی‌رغم مخالفت نکر، محافظه‌کاران در دولت پادشاه به او اطلاع دادند که به سربازان محلی در ورسای و پاریس دیگر نمی‌توان اعتماد کرد که از دستورات اطاعت کنند، و پادشاه را وادار کردند شش‌هنگ ایالتی را احضار کند. در تاریخ بیست و هفتم، لویی، که به سوی اندرز نکر تغییر جهت داده بود، از نمایندگان نجبا و کلیسا خواست که به سایرین بپیوندند. آنها این کار را کردند، ولی نجبا از شرکت در رأی به این علت امتناع ورزیدند که اختیاری که موکلا نشان به آنها داده بودند آنها را از رأی دادن به طور فردی در اتاژنرو طبقات سه‌گانه ممنوع داشته است. بیشتر آنها ظرف سی روز بعد به املاک خود بازگشتند.

در اول ژوئیه پادشاه ده‌هنگ به پاریس احضار کرد که بیشترشان آلمانی و سوییسی بودند. در نخستین هفته‌های ژوئیه، شش هزار سرباز، که تحت فرماندهی مارشال دوپروی بودند، ورسای را اشغال کردند، و ده‌هزار نفر تحت فرماندهی بارون دو بزوال در اطراف پاریس، اکثراً در محوطه‌شان دو مارس، موضع گرفتند. اتاژنرو و مردم معتقد شدند که پادشاه قصد دارد آنها را متفرق یا مرعوب کند. بعضی از نمایندگان چنان از دستگیری ترسیدند که به جای آنکه شب به خانه‌های خود بروند، در «تالار تفریحات کوچک» خوابیدند.

در میان این وحشت، اتاژنرو هیئتی تعیین کرد که طرح‌هایی برای یک قانون اساسی جدید تنظیم کند. هیئت در ۹ ژوئیه یک گزارش مقدماتی ارائه داد، و از آن روز نمایندگان اجتماع

خود را «مجلس ملی مؤسسان» نامیدند. احساس حاکم به سود یک سلطنت مشروطه بود. میرابو به سود «حکومتی کمابیش مانند حکومت انگلستان» استدلال می‌کرد که در آن اتاژنرو به عنوان مجلس قانونگذاری باشد؛ ولی او در دو سالی که از عمرش باقی بود، به اصرار خود دایر بر حفظ یک پادشاه ادامه داد. او از لویی شانزدهم به خاطر خوش قلبی و نیات بلندنظرانه‌اش، که گاهی مشاوران کوتاه‌بین او را سردرگم می‌کردند، تمجید می‌کرد و می‌پرسید:

آیا این افراد در تاریخ هیچ ملتی مطالعه کرده‌اند که انقلابها چگونه آغاز، و چگونه اجرا می‌شوند؟ آیا آنها مشاهده کرده‌اند بر اثر چه سلسله وقایع مهلکی، عاقلترین افراد به فراسوی حدود اعتدال سوق داده می‌شوند؛ و بر اثر چه کشش‌های دهشتناکی یک ملت خشم‌آلود به دامان زیاده‌روی‌هایی انداخته می‌شود که حتی از فکر آنها به لرزه درمی‌آید؛

اتاژنرو ظنین شد که میرابو از پادشاه یا ملکه پول دریافت می‌دارد که از سلطنت دفاع کند، ولی اساساً از اندرز وی پیروی کرد. نمایندگان، که در این هنگام اکثریت آنها با افراد طبقه متوسط بود، احساس می‌کردند که مردم عادی دارند به نحوی خطرناک غیرقابل اداره می‌شوند، و تنها راه‌جولوگیری از یک از هم گسیختگی نظم اجتماعی، حفظ ساختمان اجرایی موجود کشور، برای مدتی، است.

آنها نسبت به ملکه نظر چنان مساعدی نداشتند. معلوم بود که ملکه به نحوی فعالانه در پشتیبانی از گروه محافظه‌کار در شورای سلطنتی شرکت می‌کرد و قدرت سیاسی که بمراتب بیش از صلاحیتش بود در دست داشت. طی این ماه‌های بحرانی، او متحمل حرمانی شده بود که امکان داشت به هرگونه صلاحیتی که احتمالاً برای قضاوت آرام و دوراندیشانه داشته باشد لطمه بزند. پسر بزرگ او، دوفن لویی، چنان بشدت به بیماری نرمی استخوان و انحناي ستون فقرات مبتلا شده بود که نمی‌توانست بدون کمک راه برود، و در چهارم ژوئن درگذشت. ماری آنتوانت، که اندوه و ترس او را در هم شکسته بود، دیگر آن زن مسحورکننده‌ای نبود که نخستین سال‌های سلطنت را با روحیه‌ای بشاش و شیظنتبار گذرانده بود. گونه‌هایش پریده

رنگ و لاغر بودند، موهایش رو به سفیدی می‌رفتند، لبخندهایش حسرتبار و توأم با خاطرات ایام خوشتری بودند، و آگاهی از اینکه توده‌های مردم در پاریس بر او لعن می‌کردند و دشنام می‌دادند و اتاژنرو را در ورسای حراست می‌کردند و به وحشت می‌انداختند، شبهایش را تیره می‌کرد.

در ۸ ژوئیه میرابو پیشنهادی را به تصویب رسانید که از پادشاه خواسته شود سربازان ایالتی را که باغهای لونوتر را به صورت یک اردوگاه مسلح در آورده بودند از آنجا دور کند. لویی پاسخ داد که قصد این نبود که هیچ‌گونه لطمه‌ای به اتاژنرو وارد شود، ولی در ۱۱ ژوئیه با برکنار کردن نکر و دستور به او که فوراً از پاریس خارج شود، مشقت خود را باز کرد. مادام دو ستال در خاطرات خود گفت: «همه مردم پاریس ظرف بیست و چهار ساعتی که او مهلت داشت که مقدمات سفر خود را فراهم کند، برای دیدنش هجوم آوردند. افکار عمومی

ننگ او را به یک پیروزی تبدیل کرد.» او و خانواده‌اش آرام و بی‌سروصدا عازم هلند شدند. آنهایی که در دولت از او پشتیبانی کرده بودند در همان موقع اخراج شدند. در ۱۲ ژوئیه لویی، با تسلیم کامل در برابر طرفداران اعمال زور، دوست ملکه بارون دو برتویی را به جای نکر منصوب کرد، و دو بروی وزیر جنگ شد. اتاژنرو و انقلاب نو رسیده‌اش محکوم به فنا به نظر می‌رسیدند.

مردم پاریس آنها را نجات دادند.

## VIII – به سوی باستیل

عوامل بسیاری بودند که باعث می‌شدند مردم به تهبیح و تحریک اکتفا نکنند و به عمل روی آوردند. بهای نان نزد زنان خانه‌دار موضوع ناراحت کننده‌ای بود، و سوءظن وسیعی وجود داشت که بعضی از عمده‌فروشان، به امید اینکه قیمت‌ها باز هم بالاتر روند، غلات خود را به بازار نمی‌آورند. مقامات جدید شهرداری، که می‌ترسیدند گرسنگی باعث چپاول بیحساب شود، سربازانی برای حراست از نانواییها اعزام داشتند. در نزد مردان پاریس موضوع بسیار مهم آگاهی از این امر بود که هنگامی خارج از شهر، که هنوز به سوی هدف و خواست عموم جلب نشده بودند، اتاژنرو و انقلاب را تهدید می‌کردند. سقوط ناگهانی نکر - تنها فردی در حکومت که آنها به وی اعتماد داشتند - خشم و هراس عادی را به نقطه‌ای رسانید که تنها یک کلمه کافی بود تا عکس‌العمل شدیدی ایجاد کند. بعدازظهر ۱۲ ژوئیه کامی دمون، که یک فارغ‌التحصیل یسوعی، ولی اینک یک حقوقدان افراطی بیست و نه ساله بود، نزدیک پاله - رویال بر روی یک میز در بیرون کافه دو فوا پرید، اخراج نکر را به عنوان خیانت به مردم مورد حمله قرار داد، و فریاد برآورد: «آلمانیهای [سربازان] مستقر در شان دو مارس امشب وارد پاریس خواهند شد تا اهالی را قصابی کنند!» او سپس درحالی که درستان خود هم یک طپانچه داشت و هم یک شمشیر، و هر دو آنها را تکان می‌داد، با صدای بلند گفت: «مسلح شوید!» قسمتی از کسانی که به حرفهایش گوش داده بودند به دنبالش به میدان واندوم رفتند و نیمتنه‌هایی از نکر و دوک د/ اورلئان با خود همراه بردند؛ در میدان واندوم سربازان آنها را منهزم کردند. عصر آن روز جمعیتی در باغهای توپلری گردآمد. یک هنگ مرکب از سربازان آلمانی به جمعیت حمله‌ور شد، و جمعیت با بطری و سنگ به مقاومت علیه سربازان دست زد. تیراندازی سربازان به مردم بسیاری از آنها را زخمی کرد. جمعیت، که متفرق شده بود، در تالار انجمن شهر بار دیگر تجمع کرد، بزور وارد آن شد، و همه سلاحهایی را که می‌توانست بیابد به تصرف خود در آورد. گدایان و جنایتکاران به شورشیان پیوستند و به اتفاق هم خانه‌هایی چند را غارت کردند.

در ۱۳ ژوئیه جمعیت بار دیگر گردآمد. آنها وارد صومعه سن-لازار شدند، انبار غله

آن را به تصرف خود درآوردند، و این غله را به بازار واقع در له هال بردند. گروهی دیگر از مردم در زندان لافورس را گشودند و زندانیان آن را، که بیشتر افراد مقروض بودند، آزاد کردند. همه جا مردم در

جستجوی اسلحه بودند و چون تنها تعداد کمی یافتند، ۵۰,۰۰۰ لیور جمع‌آوری کردند. افراد طبقه متوسط در پاریس، که بیم خانه‌ها و مایملک خود را داشتند، برای خود یک نیروی چریک تشکیل دادند و آن را مسلح کردند؛ ولی در همان حال عمال ثروتمندان به تشجیع، دادن پول، و مسلح کردن گروه‌های انقلابی ادامه می‌دادند، و امیدوار بودند به این طریق پادشاه را از اعمال زور علیه اتاژنرو باز دارند.

صبح زود ۱۴ ژوئیه هشت هزار نفر به هتل دزانوالید حمله‌ور شدند و ۳۲,۰۰۰ تفنگ، مقداری باروت، و دوازده عراده توپ به تصرف درآوردند. ناگهان یک نفر فریاد برداشت: «به سوی باستیل!» چرا باستیل! نه برای آزاد ساختن زندانیان آن که تعدادشان فقط هفت نفر بود، بلکه به این داعیه که باستیل از سال ۱۷۱۵ به بعد به عنوان بازداشتگاه محرمانه برای متمکین به کار رفته بود. ولی این دژ عظیم، که بیش از سی متر ارتفاع داشت و دیوارهایش به ضخامت تقریباً ده متر بودند و اطرافش را خندقی به عرض تقریبی ۲۵ متر احاطه کرده بود، مدت‌ها بود که به عنوان مظهر استبداد به شمار می‌رفت و در افکار مردم معرف یک هزار زندان و دخمه‌های سری بود. در بعضی از شکایات خواسته شده بود باستیل منهدم شود. شاید آنچه مردم را به حرکت درآورد آگاهی از این بود که در باستیل تعدادی توپ به سوی خیابان و حومه سن-آنتوان، که در آن احساسات انقلابی در غلیان بود، نشانه‌گیری شده بودند. شاید از همه مهمتر این بود که گفته می‌شد باستیل حاوی مقدار زیادی اسلحه و مهمات خصوصاً باروت می‌باشد که شورشیان فقط مقدار ناچیزی از آن داشتند. در این دژ، یک پادگان مرکب از هشتاد و دو سرباز فرانسوی و سی‌ودو نگهبان سویسی مستقر بود؛ فرمانده آن مارکی دو لونه بود، که طبعی ملایم داشت، ولی عقیده عموم درباره‌اش این بود که وی عفریتی از بیرحمی است.

در حالی که جمعیت، که اکثراً از دکانداران و افزارمندان تشکیل شده بود، در اطراف باستیل جمع می‌شدند، یک هیئت نمایندگی از طرف انجمن شهر توسط لونه پذیرفته شد. این هیئت از لونه خواست که توپ‌های تهدیدآمیز را از مواضع خود بردارد و هیچ‌گونه اقدام خصمانه‌ای علیه مردم به عمل نیآورد، در عوض هیئت از نفوذ خود استفاده خواهد کرد که جمعیت را از حمله به دژ بازدارد. فرمانده موافقت کرد و از هیئت نمایندگی با ناهار پذیرایی کرد. یک هیئت دیگر از طرف خود محاصره کنندگان تعهد لونه را به دست آورد که سربازانش به روی مردم آتش نخواستند مگر اینکه تلاش شود بزور وارد دژ شوند. این تعهد جمعیت تهییج شده را قانع نکرد و مردم تصمیم گرفتند مهماتی را که بدون آن تفنگ‌هایشان نمی‌توانستند در برابر پیشروی غیر منتظره سربازان خارجی بزوال به داخل شهر مقاومت کنند به چنگ آورند. بزوال علاقه زیادی نداشت وارد پاریس شود، زیرا این سوء ظن برایش ایجاد شده بود که

سربازانش از تیراندازی به روی مردم امتناع خواهند کرد. او منتظر دستور از طرف بروی شد؛ ولی دستوری نرسید.

حدود ساعت یک بعدازظهر، هجده‌تن از شورشیان از دیوار یک ساختمان مجاور بالا رفتند، به داخل حیاط جلویی باستیل پریدند، و دوپل متحرک را پایین آوردند. صدها نفر از خندق عبور کردند. دو پل متحرک دیگر نیز پایین آورده شدند. طولی نکشید که حیاط از جمعیتی با شور و شوق و مطمئن به خود پر شد. دو لونه به آنها فرمان داد خارج شوند، و جمعیت امتناع کرد. او به سربازانش دستور داد به آنها تیراندازی کنند. حمله کنندگان به آتش پاسخ دادند، و بعضی از ساختمان‌های چوبی متصل به دیوارهای سنگی را آتش زدند. حدود ساعت سه، عده‌ای از اعضای نگهبانان فرانسوی، که تمایلات افراطی داشتند، به محاصره کنندگان پیوستند و شروع به گلوله‌باران دژ با پنج عراده از توپ‌هایی کردند که صبح همان روز در هتل دز/انوالید به دست آمده بودند. ظرف چهار ساعت نبرد، نودوهشت نفر از مهاجمین و یک نفر از مدافعین کشته شدند. دو لونه، که می‌دید جمعیت پیوسته با تازه‌واردین افزایش می‌یابد و در عین حال پیام کمکی از بزوال دریافت نداشته است و ذخایر غذایی برای تحمل محاصره ندارد، از سربازان خود خواست که دیگر تیراندازی نکنند و پرچم سفید را بالا برند. او حاضر شد تسلیم شود مشروط بر اینکه به سربازانش اجازه داده شود با سلاح‌های خود خارج شوند تا به نقطه امنی برسند. جمعیت، که از دیدن منظره مردگان خود شدیداً خشمگین شده بود، حاضر نبود جز تسلیم بلاشرط چیز دیگری را مورد توجه قرار داد دهد. دولونه

درصد برآمد که دژ را منفجر کند. افرادی از این کار او جلوگیری کردند. او کلید مدخل اصلی را برای مهاجمین فرستاد، و جمعیت به داخل هجوم آورد، سربازان را خلع سلاح کرد، شش نفر آنها را کشت، لونه را دستگیر کرد، و زندانیان بهترده را آزاد ساخت.

در حالی که بسیاری از افراد پیروز آنچه اسلحه و مهمات می‌توانستند بیابند در اختیار گرفتند، قسمتی از جمعیت لونه را به تالار انجمن شهر بردند، و ظاهراً می‌خواستند که او به جرم قتل نفس محاکمه شود. در راه، از میان جمعیت، آنهایی که شور و حرارت بیشتری داشتند او را بر زمین انداختند، آن قدر او را زدند که مرد، و سرش را از تن جدا کردند. آنها، در حالی که این یادگار پیروزی خونالود بر روی نیزه‌ای نصب شده بود، با رژه پیروزمندانه‌ای در پاریس به حرکت درآمدند.

آن روز بعد از ظهر لویی شانزدهم از شکار یکروزه به ورسای بازگشت و یادداشتی به این مضمون وارد دفترچه یادداشت روزانه خود کرد: «۱۴ ژوئیه: هیچ.» سپس دوک دولا روشفو کو لیانکور، که از پاریس آمده بود، او را از جریان حمله موفقیت آمیز به باستیل مطلع کرد. پادشاه فریاد برآورد: «چطور، این یک شورش است!» دوک پاسخ داد: «نه اعلیحضرتا، این یک انقلاب است.»

در ۱۵ ژوئیه، پادشاه با فروتنی به مجلس رفت و به آن اطمینان داد که سربازان ایالتی و خارجی از ورسای و پاریس دور خواهند شد. در ۱۶ ژوئیه او برتوی را برکنار، و نکر را برای سومین بار به وزارت دعوت کرد. برتوی، آرتوا، دو بروی، و دیگر نجبا خروج از فرانسه را آغاز کردند. در خلال این احوال، عوام‌الناس با کلنگ و باروت باستیل را ویران کردند. در ۱۷ ژوئیه لویی در حالی که پنجاه نماینده اتاژنرو او را همراهی می‌کردند، به پاریس رفت، در تالار انجمن شهر مورد استقبال اعضای انجمن و مردم قرار گرفت، و نوار سرخ و سفید و ابی را که نشان انقلاب بود به کلاه خود نصب کرد.

## آخرین پیام

به این ترتیب، ما در این دو جلد آخر، بررسی خود را دربارهٔ قرن‌هایی که مبارزات و موفقیت‌هایش هنوز در زندگی انسان امروز نقشی فعال به عهده دارند به پایان می‌رسانیم. ما شاهد آغاز انقلاب صنعتی با آن سیل اختراعات بوده‌ایم که امکان دارد تا سال دو هزار میلادی به رویای ارسطو دربارهٔ آزاد شدن بشر توسط ماشین از مشاغل پست تحقق بخشد. شاهد پیشرفت بیش از ده رشته از علوم به سوی درک بهتر طبیعت و نحوهٔ مؤثرتر به کار بستن قوانین آن بوده‌ایم. از گذشتن فلسفه از مرحلهٔ حکمت بیثمر ما بعدالطبیعه و رسیدن به تبعیت تجربی از عقل در امور دنیوی بشر استقبال کرده‌ایم. با علاقهٔ کامل، تلاش به منظور آزاد کردن مذهب از خرافات، تعصب خشک، و عدم رواداری و برقرار کردن اصول اخلاقی بدون مجازات‌ها و پادشاهی فوق طبیعی را ردگیری کرده‌ایم. از تلاش‌های سیاستمداران و فلاسفه برای تکامل تدریجی یک حکومت عادل و صالح، و سازش دادن دموکراسی با سادگی طبع و نابرابری طبیعی افراد بشر تعلیم و اندرز گرفته‌ایم. از تنوع آفرینش‌های زیبا در سبک‌های روکوکو، باروک، و هنر نئوکلاسیک، و پیروزی موسیقی در آثار باخ، هندل، و ویوالدی، در آثار گلوک، هایدن، و موتسارت، لذت برده‌ایم. در آلمان باشیلرو گوته، در انگلستان با رمان‌نویسان بزرگ و بزرگترین تاریخ‌نویسان، در اسکاتلند با بازول و برنز، در سوئد باتجلی ناگهانی آواز در دوران سلطنت گوستاو سوم شاهد شکوفایی ادبیات بوده‌ایم. و در فرانسه ما میان ولتر، که با لطافت طبع از عقل دفاع می‌کرد، و روسو، که باریختن اشک خواهان شناخت حقی برای احساس بود، در نوسان بوده‌ایم. تحسین‌ها و کف‌زدن‌هایی را که گریک و کلرون به آن زنده بودند شنیده‌ایم. از سلسلهٔ زنان مسحور کننده‌ای که در سالونهای فرانسه و انگلستان بودند، و از سلطنت درخشان زنان در اتریش و روسیه تحسین کرده‌ایم. ما شاهد پادشاهان فیلسوف بوده‌ایم.

پایان دادن به داستان ما در هنگامی که این همه رویدادهای تاریخی در شرف آن بودند که صفحات ما را با روح و گلگون کنند، بیمعنی به نظر می‌رسد. پیش رفتن به درون آشوب انقلاب، تدقیق در احوال آن دوران آتشفشانی که به نام ناپلئون شناخته شد، و سپس محظوظ شدن از گنجینه ادبیات، علوم، فلسفه، موسیقی، هنر، تکنولوژی، و سیاستمداری قرن نوزدهم ما را خرسند می‌ساخت. پرداختن به امریکا، چه جنوبی و چه شمالی، و سعی در بافتن تاروپود زندگی و تاریخ امریکا و درآوردن آن به صورت یک تصویر واحد و متحرک ما را از آن هم بیشتر محظوظ می‌داشت. ولی ما باید خود را با فناپذیری سازش دهیم، و وظیفه خطیر افزودن تجربیات از طریق پژوهشهای اساسی متخصصین رشته تاریخی و علمی را به افراد تازه نفس‌تر واگذار کنیم.

ما تا آنجا که می‌توانستیم پیش برویم، این تاریخ تمدن را کامل کرده‌ایم؛ و با آنکه بهترین قسمت عمر خود را صرف این کار کرده‌ایم، می‌دانیم که عمر یک انسان در تاریخ لحظه‌ای بیش نیست، و بهترین کار تاریخ‌نویس بزودی با افزایش جریان دانش شسته و برده خواهد شد. ولی همان طور که بررسیهای خود را قرن به قرن دنبال کرده‌ایم، در اعتقاد خود احساس یقین کردیم که تاریخ‌نویسی بیش از حد به رشته‌ها و شعب گوناگونی تقسیم شده است و بعضی از ما باید کوشش کنیم که تاریخ را به طور ی

یکپارچه، یعنی همانطور که در عمل روی داده است، از کلیه جنبه‌های این نمایشنامه پیچیده و مداوم بنویسیم.

چهل سال حشر و نشر پرسعادت در پیگیری تاریخ به پایان رسیده است. اما رؤیای روزی را در سر می‌پرورانیم که آخرین کلمه آخرین جلد را بنویسیم. اینک که آن روز فرا رسیده است، ما می‌دانیم که برای آن هدف مجذوب‌کننده‌ای که به زندگیمان مفهوم و جهت می‌بخشید، احساس دل‌تنگی خواهیم کرد.

ما از خواننده‌ای که طی این سالها در قسمتی یا همه این سفر طولانی با ما بوده است سپاسگزار می‌کنیم